۴۴۶۱

پانچ شد

باسمه تعالی

**فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات**

شماره ثبت: ۲۵۹۸۷

رده‌بندی دیویی: ۱۳۶۵ الف ۵۴۳ ف ۱۶۰ مرجع ☐

سرشناسه: فرصت شیرازی، محمدنصیر بن جعفر، ۱۲۷۱-۱۳۳۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: اشکال المیزان

شرح پدیدآور:

کاتب: سید حسن میرخانی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: چاپخانه اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۶۵ ق

صفحه شمار: ۱۵۱ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۴ × ۱۶٫۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: مهرداد بوستانی تاریخ ثبت: مهر ۱۳۷۱

یادداشتها:
۱. عنوان دیگر: اشکال المیزان در علم منطق
۲. دارای جداول میباشد.

موضوع(ها): ۱. منطق ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. میرخانی، حسن، کاتب. ب. بوستانی، مهرداد، واقف. ج. عنوان

فهرستنگار: استاد تاریخ فهرستنگاری: ۲ اردیبهشت ۸۱

مجموعه کتب وقفی مرحوم عبدالعلی مهرداد بوستانی
به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

هو

۲۲۰۷
۱۶۰
الف ۳۵۴ ف
۱۳۶۵
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۱

# کتاب مستطاب اشکال المیزان

علم منطق

از مؤلفات ادیب یگانه واریب فرزانه حکیم فاضل فیلسوف کامل افصح المتکلّمین محمّد نصیر فرصت حسینی شیرازی رحمه الله

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۲۰۲۳۸
تاریخ ۷۱/۵

بسرمایه

آقایان حاج سیّد احمد و حاج سیّد محمود اخوان کتابچی

طبع گردید

مرکز فروش تهران خیابان بوذرجمهری قم درب صحن کتابفروشی اسلامیه

چاپخانه اسلامیه ۱۳۶۵ هجری قمری

# اشکال المیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد در این اوان سعادت نشان که عبارت است از سنه یکهزار و سیصد و سه هجری و زمان سلطنت و شهریاری اعلیحضرت قدر قدرت گردون رفعت خورشید طلعت پادشاه جمجاه اسلامیان پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار خلّد الله ملکه و ادام الله سلطنته که تمهید قواعد مملکت بکف کفایت برازنده مسند وزارت و فرازنده لوای صدارت جناب مستطاب اشرف امجد اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مدّ ظله العالی است یکی از متعلمین که نزد این اضعف احقر و لاشیٔ افقر سالک مسالک سخن یابی ابن بهجت فرصت حسینی شیرازی غفر الله تعالی سیّئات اعمالهما و تجاوز عن عثرات افعالهما رساله منطق ملّا سعد الدین تفتازانی را با تعلیقات آن استفاده مینموده پس از فراغت از آن دوره در آن حوزه برخاست و ازین بنده درخواست که خلاصهٔ از مقالات منطقیه



مذکوره را عاجلاً بعبارات فارسی مسوّده نموده رساله مرتب سازم و هر مطلبی که دارای اقسام و قابل انقسام است در جدولی رسم نموده بشکلی بدیع تشکیل دهم رشته الفتش نمیگذارد از این قضیه سرپیچم و طفره بروم بقول خود آن مخدوم میگوید حکما طفره را باطل میدانند تو برای چه طفره میروی (اینک) قلمی برداشته و عزمی گماشته ام که مختصری بفارسی بنویسم و امثال آن را هم بعربی هم بفارسی بنگارم که ذهن آن مخدوم از امثله کتب منطقیه مبسوطه عربیه که بعد ازین بعون الله خواهد خواند وحشی نباشد امید که مبتدیان دیگر را از این رساله بهره وافی و حظّی کافی حاصل گردد

چون این رساله دارای اشکال عدیده است و این علم را میزان خوانده اند لهذا موسوم ساختم آن را به اشکال المیزان و این لاشیٔ را از مستنسخین این نسخه استدعا است که در قطع صفحه و سطور آن تغییر و تبدیل ندهند چونکه اشکال آن موقوف است به کشیدن جدول و ترکیب بندی خانه ها و ناچار بتغییر و تبدیل صفحات و سطور اوضاع اشکالش بهم خواهد خورد و کار کاتب بعسرت خواهد کشید

استدعای دیگر است که بر سهو و خطای این بنده خاطی قلم عفو در کشند و بر زلّاتش خرده نگیرند و از عثراتش اغماض عین فرمایند

که الانسان محل النسیان

توکلت علی الله هو حسبی و نعم الوکیل

# میزان

بدانکه علم آن صورت حاصله از شئ است نزد عقل و علم را دو قسم دانند یکی آنکه محتاج است بحصول صورت معلوم نزد عالم این قسم حصولی است مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و شجر و حجر دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس بخودش و علم خدای تعالی بمعلولات این قسم علم حضوری است و مراد ما در اینجا علم حصولی است زیرا که غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است

**میزان** هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که ذهن باشد حاصل گردد یا تصور است یا تصدیق پس آن علمی که صورت حاصله است اگر اعتقاد از برای نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه باشد یعنی نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب باشد آن تصدیق است و اگر صورت حاصله نسبت چیزی بچیزی نباشد آن تصور است پس منحصر شد این صورت حاصله بتصدیق و تصور اما تصدیق که نسبت چیزی بچیزی باشد بایجاب مثل زیدٌ قائمٌ (زید ایستاده است) یا بسلب مثل ما زیدٌ قائمٌ (زید نایستاده است) و این تصدیق ناچار است از سه تصور یکی محکوم علیه که موضوع است و آن زید است دیگر محکوم به که محمول است و آن قائم است دیگر نسبت میان زید و قائم است که آن امر معنوی است این تقسیم در این شکل (۱) ظاهر است

| تصدیق | | | |
|---|---|---|---|
| ایجاب | | سلب | |
| زید | قائم | لیس زید | بقائم |
| محکوم علیه موضوع | محکوم به محمول | محکوم علیه موضوع | محکوم به محمول |



**میزان** اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکب است یعنی تصور مجموع محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است و این تصورات شطراند و داخل برخی دیگر (یعنی حکما) گویند بسیط است و هیچیک از این تصورات جزء او نیستند بلکه شرطند و خارج

**میزان** اما تصور ادراک سوای آنهاست که گفتیم و آن اعم است از اینکه ادراک واحد باشد مثل تصور زید یا امور متعدده باشد بدون نسبت مثل تصور زید و عمرو و یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت اما غیر تامه (یعنی صحیح السکوت علیها نباشد) مثل تصور غلام زید یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه هم باشد اما تامهٔ انشائیه باشد مثل تصور (اضرب) یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه خبریه هم باشد اما مدرک یا درک غیر اعتقاد باشد یعنی در نزد عقل خلاف آن حاصل باشد مثل بعض خیالات شعرا اقسام تصور در این شکل (۲) مرقوم است

| تصور | |
|---|---|
| اقسام | امثال |
| واحد | زید |
| متعدد بدون نسبت | (زید) عمرو |
| متعدد با نسبت غیر تامه | غلام زید |
| متعدد با نسبت تامه انشائیه | اضرب بزن |
| متعدد با نسبت تامه خبریه غیر معتقده | دلم از دست او دریای خون شد سرشک دیده‌ام نمود طوفان |

**میزان** چون دانسته شد که تصوری است و تصدیقی نیز باید دانست که این

تصور و تصدیق هر یک منقسم میشوند بدو قسم یکی ضروری که بدیهی نیز گویند و قسم دیگر نظری که کسبی نیز خوانند اما تصور ضروری و بدیهی آن است که محتاج باستدلال نباشد مثل تصور حرارت برودت سفیدی سیاهی همچنین تصدیق ضروری و بدیهی محتاج بفکر نباشد مثل تصدیق اینکه افتاب روشن است آتش سوزان است اما تصور نظری و کسبی آنست که در حصول آن احتیاج منظر باشد و حاصل نشود مگر بفکر مثل تصور روح و ملک و امثال آنها همچنین است تصدیق نظری و کسبی که محتاج بنظر و فکر است مثل تصدیق به اینکه صانع موجود است یا عالم حادث است یا قدیم و از این قبیل اقسام تصور و تصدیق در این شکل (۳) مذکور است

| تصور | | تصدیق | |
|---|---|---|---|
| ضروری | نظری | ضروری | نظری |
| الحراره البیاض | الروح الملک | الشمس مضیئة النار حارة | الصانع موجود / العالم حادث |

میزان تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروری را و حاصل نمایند از اینها تصورات و تصدیقات نظری را (مثلاً) در تصورات جمع کنند حیوان او ناطق را و از آن انسان را تصور نمایند (مثلاً) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است و از آن تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است

میزان هر تصور مرتبه که موصل مطلوب تصوری است آنرا معرف خوانند (بکسر راء مهمله) و قول شارح نیز گویند و هر تصدیق مرتبه که موصل مطلوب تصدیقی است آنرا حجة دانند و دلیل نیز خوانند اینکه در تصور معرف



خوانند برای این است که می شناساند و بیان میکند مجهول تصوری را یعنی معلومات تصوری می شناساند مجهول تصوری را و اینکه در تصدیق حجة گویند برای این است که میگردد سبب از برای غلبه بر خصم چونکه حجة در لغت بمعنی غلبه است یعنی معلومات تصدیقی سبب از برای غلبه بر خصم است و رساننده است بسوی مجهول تصدیقی

میزان از پیش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاجند بنظر و فکر لهذا گاهی در آن نظر و فکر خطا واقع میشود (مثلاً) بعضی گویند العالم متغیر و کل متغیر حادث از این ترتیب تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظری را که العالم حادث باشد و دیگری میگوید العالم معلول للواجب و کل معلول للواجب قدیم از این ترتیب تصدیقات حاصل مینماید تصدیقی را که العالم قدیم باشد پس در فکر یکی از این دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح باشد اجتماع نقیضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقیضین است لهذا معلوم شد که یکی از اینها بر خطا است و این خطا یا در ماده فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر وجه صواب نبوده این است که ناچاریم از قاعده کلیه صحیحه که مراعات کرده شود در آن فکر تا خطا واقع نشود و از این جهت است که در تعریف منطق گفته اند. آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و موضوع منطق را گفته اند معلومات تصوریه و تصدیقیه است

## در بیان تصورات

میزان معرف و حجة مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظ نیستند بلکه معانی اند و احتیاج بالفاظ نیست ولکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر الفاظ است (بیت) منطقی در بند بحث لفظ نیست بلکه بحث لفظ او را عارضی است پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این دلالت

شیٔ است که لازم آید از علم بآن علم بشیٔ دیگر پس اوّل دالّ است وثانی مدلول

**میزان** اقسام دلالات شش است (یکی) دلالت وضعیّه لفظیه (دیگر) دلالت وضعیه غیرلفظیّه این دو دلالت بسبب وضع واضع است (دیگر) دلالت طبعیه لفظیّه (دیگر) دلالت طبعیّه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب اقتضای طبع است (دیگر) دلالت عقلیّه لفظیّه (دیگر) دلالت عقلیه غیرلفظیّه این دو دلالت بسبب امر غیروضع وطبع است یعنی بمقتضای عقل خواهد بود **بیان** هریک از دلالات مذکوره برسبیل اجمال وضعیّه لفظیه مثل دلالت لفظ زید برذات زید دلالت وضعیّه غیرلفظیه چون دلالت دوال اربع که خطوط وعقود ونصب و اشارات باشد برمدلولات خود دلالت طبعیّه لفظیّه چون دلالت اُح اُح بردرد سینه و دلالت طبعیّه غیرلفظیّه مثل دلالت سرعت مخصوصی درنبض برتب یا دلالت صفرت رخساره برخجلت دلالت عقلیّه لفظیّه مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است ازپشت دیوار بروجود لافظ دلالت عقلیّه غیرلفظیّه مثل دلالت دود بروجود آتش در این شکل (۴)

## اقسام دلالات

| لفظیه وضعیه | | وضعیه غیرلفظیه | | طبعیه لفظیه | | طبعیه غیرلفظیه | | عقلیه لفظیه | | عقلیه غیرلفظیه | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| لفظ زید | دال | نصب امیال | دال | اح اح | دال | سرعت نبض | دال | لفظ دیز | دال | دخان | دال |
| ذات زید | مدلول | فرسخ | مدلول | وجع صدر | مدلول | حمی | مدلول | وجود زید | مدلول | نار | مدلول |



**میزان** بدانکه مقصود ما ازین دلالات دلالت لفظیّه وضعیّه است که گفته اند دلالت عقلیّه وطبعیّه غیرمنضبطه اند چراکه عقول وطبایع مختلف هستند پس این دو دلالت را وجه ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظیّه وضعیه که منضبط است واین دلالت معتبر است ومدار افاده واستفادهٔ ما براین دلالت است

**میزان** دلالت لفظیه وضعیّه منقسم میشود بسوی مطابقه وتضمّن والتزام مطابقه آنست که لفظ دلالت کند برتمام معنی موضوع له خود ازان حیثیّتی که تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان برحیوان ناطق که تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است **امّا تضمّن** دلالت لفظ است برجزء معنی موضوع له خود ازان حیثیتی که جزء معنی موضوعٌ له اوست چون دلالت انسان برحیوان تنها یا ناطق تنها **امّا التزام** دلالت لفظ است برخارج موضوع له خود ازان حیثیّتی که خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان برقابل علم وصنعت (مخفی نیست) که درهریک از دلالت مطابقه وتضمّن والتزام قید حیثیّت شد تا دلالات بیکدیگر منتقض نشوند فافهم اقسام مذکوره دراین شکل (۵) است

| | مطابقه | تضمّن | التزام |
|---|---|---|---|
| دلالت لفظیه وضعیه | دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق | دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها | دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم وصنعت وکتابت |

در دلالت التزام لابد است ازبودن امر خارجی ازجهة آنکه محال است تصوّر

موضوع له بدون امر خارج که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود خارج لازم نیز حاصل شود اعم از اینکه آن امر خارج ذهنی عقلی باشد مثل چشم بالنسبه بسوی اعمی چنانکه اگر کوری گویند بصر بنظر آید پس این لزوم عقلی است و یا آنکه آن امر خارج ذهنی عرفی باشد مثل جود بالنسبه بسوی حاتم چنانکه هرگاه حاتم گویند جود بنظر میآید اهل عرف را پس این لزوم عرفی است زیرا که اکثر نداننند که حاتم صاحب جود بوده بلکه عرف دانند

**میزان** شکی نیست که دلالت وضعیه بر جزء مسمّی و لازم مسمّی فرع دلالت بر مسمّی است یعنی تا اینکه مطابقه نباشد تضمن و التزام نخواهد بود مثلاً مثل اینکه انسان مسمّی است و حیوان و ناطق جزء مسمّی میباشد و صنعت کتابت لازم مسمّی است پس حیوان و ناطق و صنعت کتابت فرع بر انسان است از این تقریر معلوم شد که تضمن و التزام لازم دارند مطابقه را زیرا که تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد چو که آنها تابع وضعند و هر جا که وضع است مطابقه هم هست (مصرع) چونکه صد آمد نود هم پیش ما است و گفته اند که لازم است تضمن و التزام را مطابقه یا تحقیقاً یا تقدیراً یعنی اگر تحقیقاً نباشد و بالفعل متحقق نباشد مقدر باشد پس مجمل کلام این است که هر کجا تضمن و التزام باشد مطابقه نیز هست و لکن لازم ندارد اینکه هر کجا مطابقه باشد تضمن و التزام هم باشد درست دریاب مطلب را گاهی مطابقه باشد با تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد بدون تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد با تضمن بدون التزام گاهی مطابقه باشد با التزام بدون تضمن (توضیح) اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن و التزام آنست که از برای لفظ معنی مرکب باشد و نیز خارج لازم از برای او باشد مثل دلالت انسان بر حیوان



ناطق که مطابقه است و نیز دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها تضمن است و دلالت انسان بر قابل علم و کتابت التزام است پس محقق شد در این هنگام از لفظ انسان مطابقه با تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد بدون تضمن و التزام آنست که از برای لفظ معنی بسیط باشد که نه جزء برای او بود و نه لازم مثل دلالت همزهٔ استفهام (أ) که مطابقه است بدون تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن بدون التزام آن است که از برای لفظ معنی مرکب باشد که تضمن برای او متحقق بوده و لکن خارج لازم نداشته باشد مثل اینکه شمس از برای جرم و ضوء وضع کنند پس دلالت برای هر دو مطابقه است و از برای فرد فرد یعنی هر یک از جرم و ضوء تضمن پس متحقق شد مطابقه و تضمن بدون التزام اما آنجا که مطابقه باشد با التزام بدون تضمن مثل اینکه شمس را وضع کنند از برای جرم تنها در اینجا ضوء خارج لازم او خواهد بود پس در این هنگام متحقق شد مطابقه و التزام بدون تضمن حالا دانستی که تضمن و التزام بدون مطابقه متحقق نیست و صور دیگر علی ما ذکرنا متحقق است از این شکل (۶) روشن است

| مطابقه با تضمن و التزام | مطابقه بدون تضمن و التزام | مطابقه با تضمن بدون التزام | مطابقه با التزام بدون تضمن |
|---|---|---|---|
| دلالت انسان<br>بر حیوان ناطق: مطابقه<br>بر ناطق: تضمن<br>بر حیوان: تضمن<br>بر صنعت کتابت: التزام | دلالت همزهٔ استفهام (۱)<br>مطابقه | دلالت شمس<br>بر جرم و ضوء: مطابقه<br>بر جرم: تضمن<br>بر ضوء: تضمن | دلالت شمس<br>بر جرم فقط: مطابقه<br>بر ضوء: التزام |

میزان لفظ موضوع یعنی دال بالوضع بر دو قسم است مفرد و مرکب اما مرکب متحقق میشود بامور چهارگانه یعنی شرط آن چهار امور است اول اینکه از برای لفظ آن جزء باشد و ثانی اینکه از برای جزء آن معنی باشد ثالث اینکه دلالت کند جزء لفظ بر جزء معنای او چهارم اینکه این دلالت هم مراد باشد مثل رامی الحجاره (سنگ انداز) که رامی مقصود الدلاله بر رمی است منسوب بسوی موضوع ما و حجاره مقصود الدلاله بر جسم معین است و این معنی هم مقصود ما هست پس چهار امور مذکوره در آن متحقق است و بانتفاء هر یک از این امور اربعه مذکوره مفرد متحقق می شود یعنی هرگاه یکی از آن شروط در مرکب نباشد مفرد بر او صدق میکند پس مفرد چهار قسم خواهد بود یکی آنکه لفظ اصلا جزء ندارد چون (أ) همزه استفهام یکی آنکه از برای لفظ جزء هست لکن جزء لفظ دلالت بر معنی ندارد مثل لفظ زید که جزء دارد (یعنی زاء یاء دال) لکن جزء آن دلالت بر جزء معنی ندارد و یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی هم دارد لکن این معنی مقصود ما نیست چون عبدالله که نام باشد برای شخصی چو که عبد و الله دو جزء اند که هر دو معنی دارند لکن مقصود ما آن ذات مشخصه است نه عبودیت و الوهیت و یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و جزء هم معنی دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد لکن آن دلالت را مقصود ما نیست مثل حیوان ناطق که علم باشد از برای شخصی پس از برای او جزء هست و جزء او را نیز معنی هست و دلالت بر معنی مقصود هم دارد یعنی ماهیت انسانیت که مجموع مفهوم حیوان و ناطق است ولکن این دلالت مقصود نیست زیرا که حیوان ناطق را ما علم قرار داده ایم برای شخص انسانی الحال معلوم شد که لفظ موضوع مفرد چهار قسم است و مرکب دو قسم



و ازین جهة ذکر مرکب را مقدم بر مفرد مینمایند از این شکل (۷) مطلب مبرهن میشود

| اللفظ الموضوع | | | | |
|---|---|---|---|---|
| المرکب | اقسام المفرد | | | |
| رامی الحجاره<br>سنگ انداز | (أ)<br>همزه استفهام | زید | میرزا عبدالله | حیوان ناطق خان |

میزان لفظ موضوع مرکب نیز بر دو قسم است یکی تام یکی ناقص آنکه تام است نیز بر دو قسم است خبری و انشائی و آنکه ناقص است هم بر دو قسم میباشد تقییدی و غیر تقییدی (بیان ذلک) اما تام خبری آنست که یصح السکوت علیه باشد یعنی چون متکلم از آن سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد و محتمل صدق و کذب بود یعنی متصف باشد باینکه گفته شود از برای آن صادق یا کاذب مثل زید قائم (فلان ایستاده) و این قسم را قضیه هم میخوانند و آنرا عمده در باب تصدیقات میدانند اما تام انشائی آنست که یصح السکوت علیه باشد و لکن محتمل صدق و کذب نباشد و این قسم هم اعم است از اینکه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام یا دلالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء (مثال اینها) امر مثل اضرب (بزن) نهی مثل لا تضرب (مزن) استفهام مثل هل تضرب (آیا میزنی) تمنی مثل لیت الشباب یعود کاشکی جوانی برمیگشت ترجی مثل لعل زیداً قائم (امید است که زید بایستد) تعجب مثل وا ها لیلی (شگفت است از برای معشوقه لیلی نام) نداء مثل یا عبدالله (ای عبدالله) همه اینها تام انشائی بود و این قسم انشائیه را در محاورات معتبر میدانند اما مرکب ناقص تقییدی

آنست که یصحّ السکوت علیه نباشد یعنی مخاطب را انتظاری باشد و در آن جزء ثانی قید اول بود خواه باضافه خواه بوصف (مثال آنها) مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید از برای اول است باضافه مثل غلام زید که زید قید برای غلام است و مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید برای اول است بوصف مثل حیوان ناطق و این قسم یعنی مرکب ناقص تقییدی عمده است در باب تصورات اما ناقص غیر تقییدی آنست که نیز یصحّ السکوت علیه نباشد و جزء ثانی هم قید از برای اول نباشد چون فی الدار (در خانه) خمسة عشر (پانزده) که دار قید از برای (فی) و عشر قید از برای خمسه نیست اقسام مرکب را ازین شکل (۸) باندک نظری توان استنباط کرد این است

## اقسام المرکب

| | | | |
|---|---|---|---|
| تام | خبری | | زیدٌ قائمٌ |
| تام | انشائی | امر | اضرب |
| تام | انشائی | نهی | لا تضرب |
| تام | انشائی | استفهام | هل تضرب |
| تام | انشائی | تمنی | لیت الشباب لنا یعود |
| تام | انشائی | ترجی | لعل زیدا قائم |
| تام | انشائی | تعجب | [illegible] |
| تام | انشائی | نداء | یا عبد الله |
| ناقص | تقییدی | باضافه | غلام زید |
| ناقص | تقییدی | بوصف | حیوان ناطق |
| ناقص | غیر تقییدی | | فی الدار<br>خمسة عشر |

میزان لفظ مفرد نیز بر سه قسم است یکی اسم دیگر کلمه دیگر ادات و بیان ذلک آنکه مفرد اگر مستقل باشد و محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را داشته باشد آنرا اسم خوانند هم در اصطلاح منطقیین هم در عرف نحویین مثل (زید) و اگر محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را نداشته باشد بلکه مستقل باشد بهیئة بر احد ازمنه ثلاثه یعنی متحقق شود هیئة ترکیبیه در ماده که آن ماده موضوع باشد و متصرف فیها هم باشد و فهمیده شود از آن یکی از ازمنه ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) در این صورت آنرا بدلالت کند



کلمه گویند در اصطلاح اهل منطق و فعل خوانند در عرف نحات مثل (نصر) و هرگاه مستقل در دلالت نباشد و ناتمام باشد و صلاحیت نداشته باشد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود آنرا ادات خوانند باصطلاح منطقیین و در نحو حرف گویند مثل من و فی و الی ازین جدول ظاهر است شکل (۹)

| اقسام کلمه | اسم | کلمه | ادات |
|---|---|---|---|
| | زید رجل سوسن غضنفر | نصر دحرج تصرف استعلم | فی الی منذ حاشا |

میزان چون تعریف اسم و کلمه و ادات را نمودیم میگوئیم که اسم منقسم میشود بدو قسم قسم اول آن لفظ مفردی که متحد باشد معنای آن یعنی واحد باشد و با تشخص بحسب وضع این قسم را در منطق جزئی حقیقی خوانند و در نحو علم مثل لفظ زید و عمرو و بکر و خالد و امثال آنها و اگر آن لفظ مفرد متحد المعنی باشد ولی بدون تشخص و جزئیت بود این هم دو قسم است قسمی آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد علی السویه یعنی افراد آن مساوی باشند مثل لفظ انسان این قسم را متواطی خوانند قسمی دیگر آنکه صدق آن معنی کلی باشد بر افراد و لکن بتفاوت یعنی افراد آن متفاوت و مختلف باشند و این اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم میشود یکی آنکه تفاوت در افراد بسبب اولیه باشد یکی آنکه بسبب اشدیه باشد یکی آنکه بسبب اولویه باشد یکی آنکه بسبب اشدیه باشد یا اضعفیه باشد یکی آنکه نسبت ازیدیه یا انقصیه باشد اما اولیه آنست که صدق کلی بر بعض افراد متقدم باشد نسبت ببعض دیگر یعنی تا اولا آن کلی بر بعض افراد صادق نیاید محال باشد که ببعض دیگر صادق آید مثل صدق موجود بر ذات واجب الوجود و ممکن الوجود که اولاً تا بر واجب صدق نکند بر ممکن صدق نتواند کرد بعلت آنکه

موجود بودن واجب علت از برای موجود بودن ممکن است و اما الاولویة انست که
صدق آن کلی در بعض افراد اولی و انسب باشد از صدق بر بعض دیگر یعنی در
بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد عرضی مثل وجود ایضاً صدق آن بر واجب
ذاتی است و اولی و انسب اما در ممکن عرضی است و سبب علت است چراکه وجود
از واجب منفک نمیشود بخلاف ممکن که از او منفک میشود در این نظریست دقیق که در
خور این مقام نیست اما اشدیه و اضعفیه آن است که صدق کلی در بعض افراد
بیشتر باشد بالنسبه ببعض دیگر و در بعضی کمتر مثل سفیدی و سیاهی در برف و عاج و
قیر و آهن اما ازیدیه و انقصیه مثل همان اشدیه و اضعفیه است الا اینکه شدت
وضعف در کیفیات و در غیر مقدار است چون سواد و بیاض که گفتیم و زیادت و
نقصان در کمیات و مقدار است چون زیادتی دو ذرع بر یک ذرع و سه میل بر دو میل
اینها را که دانستی میگوئیم که این چهار قسم اختلاف صدق کلی بر افراد را تشکیک
میخوانند و این بود بیان لفظ مفردی که متحد باشد معنای او و گفتیم اگر با شخصیت است
آنرا علم گویند و بدون تشخص اگر افرادش مساویست متواطی خوانند و اگر متفاوت است
مشکک نامند و اقسام تشکیک هم ذکر شد اما قسم دوم از اسم لفظ مفردی است
که متحد المعنی نباشد بلکه متکثر المعنی باشد و آن لفظ مستعمل در آن معانی باشد و این هم
دو قسم است یکی آنکه آن لفظ موضوع از برای هر یک از این معانی ابتداء
بوضع علیحده باشد نه آنکه از برای همه معانی بیک وضع موضوع شده باشد مثل
لفظ عین که اسم از برای باصره و ذهب و از برای ذات و آفتاب و غیر
اینها است (بقولی هفتاد معنی برای آنست) این قسم را مشترک خوانند پس لفظ



مشترک مفردیست که موضوع باشد از برای معانی متعدده یکی دیگر آنکه لفظ مفردی
که متکثر المعنی است موضوع باشد از برای معانی متعدده ولیکن نه با بتدا بلکه
بمناسبت موضوع له اول و این هم دو قسم است قسمی آنکه لفظ موضوع از برای یکی از
این معانی باشد پس استعمال شود در معنی دیگر و مشتهر در معنی ثانی باشد و متروک
باشد استعمال آن از معنی اول بحیثیتی که هرگاه نام برده شود ثانی متبادر از آن شود مثل
لفظ صلوة که واضع در حین وضع قصد کرده است از آن دعا را پس نقل کرده اند علمای شرع
آنرا بمعنی دیگر که ارکان مخصوص باشد (نماز) و همچنین لفظ صوم که از برای مطلق امساک
وضع شده پس نقل کرده اند علماء شرع او را برای امساک مخصوصی بنیت روزه
و این قسم را منقول خوانند و این منقول هم لابد است که ناقلی داشته باشد پس اگر ناقل
اهل شرع باشد آن لفظ منقول شرعی است و اگر اهل عرف باشد لفظ منقول عرفی
است و اگر اهل اصطلاح باشد لفظ منقول اصطلاحی است قسمی دیگر آن که لفظ
موضوع از برای یکی از معانی باشد و استعمال در معنی ثانی باشد اما متروک نباشد
استعمالش از معنی اول یعنی یکدفعه استعمال در معنی اول شود و یکدفعه در معنی ثانی
مثل لفظ اسد که آن وضع شده است اولا برای حیوان مفترس پس نقل شده
است ثانیاً برای مرد شجاع و این استعمال در اول بطریق حقیقت است و در ثانی
بطریق مجاز پس لفظ مفردی که استعمال آن در اول و ثانی هر دو باشد و متروک
از اول نباشد آنرا حقیقت و مجاز گویند این بود لفظ مفردی که متکثر المعنی بود
با قسامها که مذکور شد و بیان لفظ مفردی که متحد المعنی بود با قسامها صورت
همه آن اقسام در این شکل (۱۰) مسطور است

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی ۲۰۲۳۸

# اقسام اسم

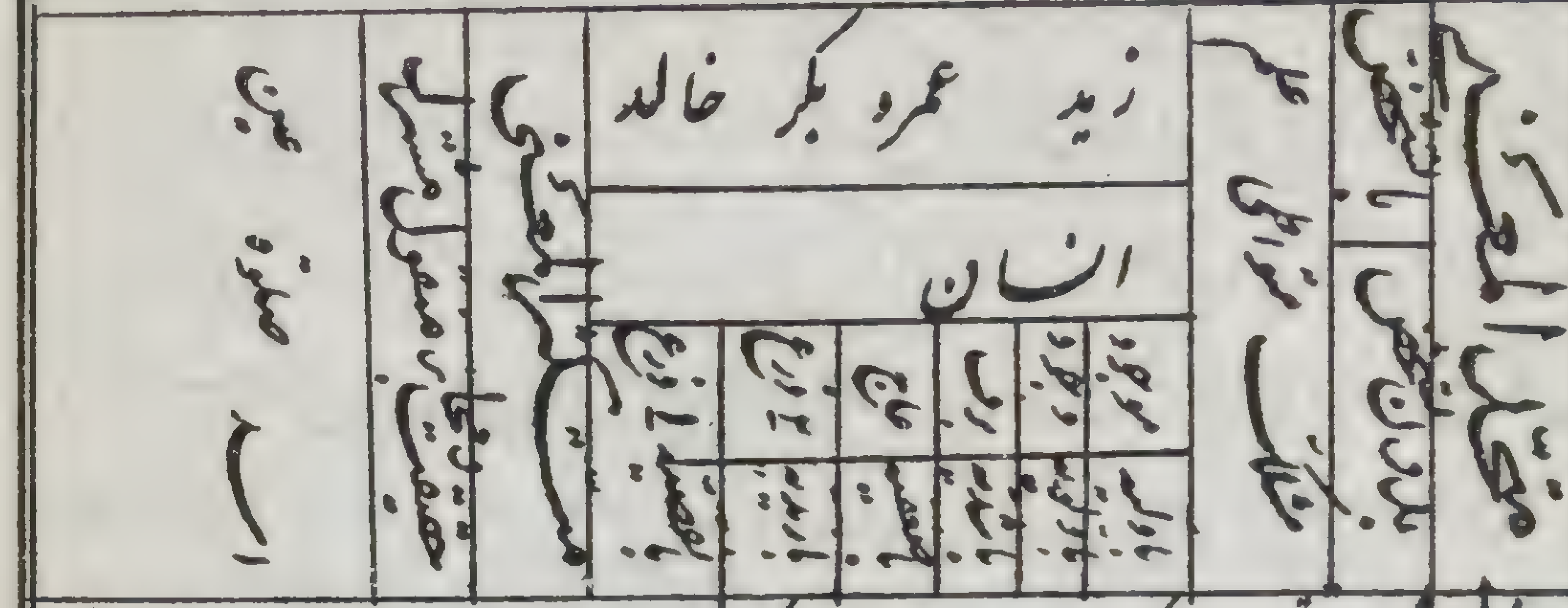


میزان نقسیمی دیگراست در اسم بلکه کلمه و اداة را نیز این تقسیم شامل میشود (و ان این است) که چون لفظ متعدد مثلاً دو لفظ از برای یکمعنی موضوع باشد یعنی دو لفظ را یک موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون لفظ انسان و بشر و اسد و لیث که انسان و بشر موضوع اند برای یک معنی که آن آدمی است و اسد و لیث موضوعند برای یک معنی که آن شیر است و در حرف نحویین مثل لولا و لوما میباشد و اگر چنانچه هر یکی را یعنی هر دو لفظ را موضوع له علیحده باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس و در اصطلاح اهل نحو در حرف من و الی میباشد و تباین بحسب لفظ است تباین بحسب معنی در مقام خود خواهد آمد این بود مباحث الفاظ

میزان بدانکه مفهوم یعنی ما حصل عند العقل یا جزئیست یا کلی زیرا که نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند و اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی گویند پس اول مثل ذات زید که ممتنع است فرض صدق وی بر کثیرین و ثانی مثل



مفهوم انسان که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین یعنی هرگاه عقل تصور کرد انسانرا تجویز میکند که مشترکست میان زید و عمرو و بکر و خالد و این کلی هم نسبتش را بدهیم بسوی وجود خارجی یا این است که ممتنع الوجود در خارج است یا ممکن الوجود آنکه ممتنع الوجود است مثل شریک باری عز اسمه و آنکه ممکن الوجود است دو قسم است قسمی اینکه امکان دارد ولی یافت نمیشود قسمی دیگر آنکه یافت میشود آنکه امکان دارد و یافت نمیشود مثل عنقا و آنکه یافت میشود یا این است که متعدد الافراد است در خارج یا متعدد الافراد نیست بلکه منحصر در فرد است آنکه متعدد الافراد است یا این است که متناهی است یا غیر متناهی است مثل کواکب سیار نظام شمسی ما و آنکه غیر متناهی است مثل نفس ناطقه که افرادش غیر متناهی است بمذهب بعضی اما آنکه منحصر در فرد است یا این است که امتناع غیر است یا با امکان غیر آنکه با امتناع غیر است مثل مفهوم باری و آنکه با امکان غیر است مثل شمس از این شکل (۱۱) معلوم میشود

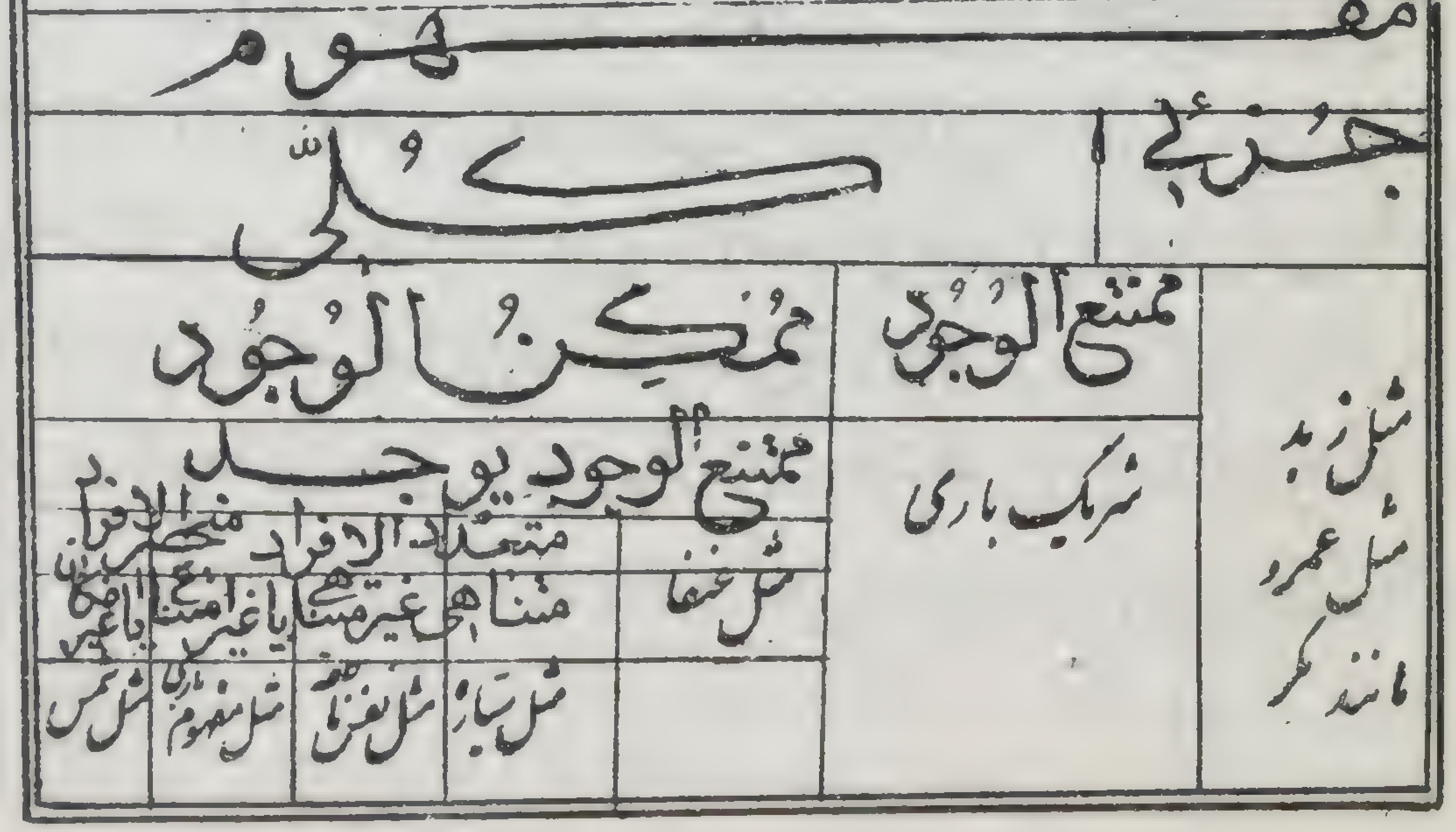

**میزان** بدانکه نسبت میان دو کلی منحصر است در چهار امور یعنی لابد است از اینکه متحقق شود میان دو کلی یکی از نسبت چهارگانه و آن تباین و تساوی و عموم مطلق و عموم من وجه میباشد زیراکه هرگاه کلی را نسبت دهیم بسوی کلی دیگر یا این است که صدق نمیکند شئی ازین دو کلی بر شئی از افراد دیگر یا صدق میکند انکه صدق نمیکند آنرا متباینان گویند مثل انسان و حجر که شئی از افراد انسان بر حجر صدق نمیکند و شئی از افراد حجر بر انسان نیز صدق نمیکند و انکه صدق میکند یا این است که میان آنها صدق کلی است یا صدق کلی نیست اما آنکه صدق کلی میکند یا از دو جانب است یا از جانب واحد انکه از دو جانب باشد آنرا متساویان گویند مثل انسان و ناطق که هر چیز که صدق بر انسان کند نیز بر ناطق صدق میکند و آنچه بر ناطق صدق میکند هم بر انسان صدق میکند و انکه از جانب واحد باشد آنرا عموم و خصوص مطلق خوانند مثل انسان و حیوان که هر انسانی حیوان است ولکن هر حیوانی انسان نیست و اما آنکه صدق کلی نمیکند نه از دو جانب و نه از جانب واحد اصلاً بلکه صدق جزئی میکند آنرا عموم و خصوص من وجه نامند چون حیوان و ابیض که انها باهم صدق میکنند در حیوانی که ابیض باشد و حیوان بدون ابیض صدق میکند در حیوانی که اسود باشد و ابیض بدون حیوان صدق میکند در جادی که ابیض باشد و در مثال آنها واضح است حاجت بذکر نخواهد بود و بجهة وضوح مطلب یعنی نسبت میان دو کلی را با قسام ها در جدولی مرقوم میداریم و از آن مبتدی شده دریافت خواهد نمود این است شکل (۱۲)



# نسبت میان دو کلی

| تباین | تساوی | عموم مطلق | عموم من وجه |
|---|---|---|---|
| انسان و حجر | انسان و ناطق | انسان و حیوان | حیوان و ابیض<br>اسب سیاه گربه سیاه سنگ سفید |

چون نسبت میان دو کلی را دانستی بدانکه مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است مثل (لاشئ من الانسان بحجر و لاشئ من الحجر بانسان) و مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه است مثل (کل انسان ناطق و کل ناطق انسان) و مرجع عموم و خصوص مطلق بسوی موجبه کلیه است که موضوع آن اخص و محمول آن اعم باشد و سالبه جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص بود مثل (کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان) و مرجع عموم من وجه بسوی یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است مثل (بعض الحیوان ابیض و بعض الحیوان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان)

**میزان** چون بیان عینین هریک از مذکورات را نمودیم الحال نسبت میان نقیضین هریک از آنها ذکر مینمائیم و میگوئیم نقیض متباینان متباین جزئی است زیراکاهی در نقیض آن متحقق میشود تباین کلی مثل موجود و معدوم که کلیه در نقیض آنها که لاموجود و لامعدوم باشد ایضا تباین کلی است چنانچه در عینین گویند (لاشئ من الموجود بمعدوم و لاشئ من المعدوم بموجود و در نقیض گویند لاشئ من اللاموجود بلامعدوم و لاشئ من اللامعدوم بلاموجود و گاهی در نقیض آن متحقق میشود عموم من وجه مثل انسان و حجر که در نقیض آنها که لاانسان و لاحجر باشد عموم من وجه است (مثال البعض اللاانسان لاحجر و بعض اللاانسان

لیس بلا حجر و بعض اللا حجر لیس بلا انسان پس تباین کلی و عموم من وجه دو فرد از برای تباین جزئی اند و از این جهة گفتند نقیض تباین کلی تباین جزئی است چونکه تباین جزئی شامل هر دو فرد میشود

**اما** نقیض متساویان نیز متساویان است مثل انسان و ناطق که نقیض هر یک از آنها بر نقیض دیگری صدق میکند چنانچه در عینین گفتیم کل انسان ناطق و کل ناطق انسان در نقیض میگوئیم کل لاانسان لاناطق و کل لاناطق لاانسان

**اما** نقیض عموم و خصوص مطلق عموم و خصوص مطلق است لکن بعکس عینین یعنی صدق میکند نقیض اخص بر چیزیکه صدق میکند بر آن نقیض اعم و لکن لازم نیست که صدق کند نقیض اعم بر چیزیکه صدق میکند بر آن نقیض اخص یعنی بر هر چیزیکه لاحیوان صدق کند لاانسان هم صدق خواهد کرد و لی بر هر چیزیکه لاانسان صدق کرد لازم نیست که لاحیوان هم صدق کند (مثال آن) در عینین گفتیم کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان نقیض آن کل لاحیوان لاانسان و بعض اللاانسان لیس بلاحیوان

**اما** نقیض عموم و خصوص من وجه تباین جزئی است زیرا که گاهی نقیض آن نیز عموم من وجه است مثل حیوان و ابیض که میان نقیض آنها که لاحیوان و لاابیض باشد نیز عموم من وجه است گاهی نقیض آن تباین کلی است مثل حیوان و لاانسان که در میان آنها عموم من وجه است و میان نقیض لاحیوان و انسان که تباین کلی است پس از این جهة گفته اند نقیض عموم و خصوص من وجه تباین جزئی است زیرا که تباین جزئی را دو فرد است چنانچه در نقیض متباینان همین را گفتیم (مثال



عموم و خصوص من وجهی که نقیض آن نیز عموم و خصوص من وجه باشد چنانچه در عینین گفتیم بعض الحیوان ابیض و بعض الحیوان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میگوئیم بعض اللاحیوان لاابیض و بعض اللاحیوان لیس بلاابیض و بعض اللاابیض لیس بلاحیوان **اما** مثال از عموم و خصوص من وجهی که نقیض آن تباین کلی باشد چنانچه در عینین گفتیم بعض الحیوان لاانسان و بعض الحیوان لیس بلاانسان و بعض اللاانسان لیس بحیوان در نقیض آنها گوئیم لاشئ من اللاحیوان بانسان و لاشئ من الانسان بلاحیوان

**میزان** سابقا مذکور شد که مفهوم اگر تصور وی مانع از وقوع شرکت میان کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند و اگر نباشد کلی گویند

**المحال** بدانکه هر یک از آن کثیرین را جزئی اضافی نیز گویند یعنی زید مثلا که جزئی حقیقی بود از حیثیتی که اخص است اما چون در تحت اعمی است که انسان باشد جزئی اضافیش خوانند همچنین انسان بالنسبه بحیوان و حیوان بالنسبه بجسم نامی و نامی بالنسبه بجسم مطلق و جسم مطلق بالنسبه بجوهر همه اینها جزئی اضافی هستند و از این تقریر معلوم شد که جزئی اضافی میشود جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان که گفتیم و میشود که کلی باشد فی نفسه و لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان بالنسبه بحیوان که نیز مذکور داشتیم پس هر جزئی حقیقی جزئی اضافی هست و لکن هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست و گفته اند نسبت میان جزئی اضافی و کلی عموم و خصوص من وجه است بواسطه اینکه جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی و کلی یافت میشود

بدون جزئی اضافی درضمن مفهوماتی که اعم اند مثالش واضح است

## در بیان کلیات خمس

**میزان** بدانکه کلیاتیکه از برای آن بحسب نفس الامر افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر در پنج است زیراکه کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عین حقیقت افراداست یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد

**اما** انکه عین حقیقت افراداست آنرا نوع خوانند چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید وعمرو وبکر وخالد است **اما** انکه جزء حقیقت افراداست پس اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک است میان آن حقیقت وحقیقت دیگر آنرا جنس گویند چون حیوان واگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند چون ناطق واین ثلاثه را یعنی نوع وجنس وفصل را ذاتیات دانند

**اما** انکه خارج حقیقت افراداست ازا عرض گویند پس اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی الا مخصوص است واگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض عام نامند چون ماشی که مشترک است میان انسان وحیوان اینست دلیل کلیات در خمس از این شکل (۱۳) روشن است

### کلیات خمس

| | عین حقیقت افراد | جزء حقیقت افراد | | خارج حقیقت افراد | |
|---|---|---|---|---|---|
| | | تمام مشترک | نا تمام مشترک | مخصوص بیک حقیقت | مشترک میان حقایق |
| | نوع | جنس | فصل | خاصه | عرض عام |
| امثال | انسان | حیوان | ناطق | ضاحک | ماشی |



**میزان** چون دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع وجنس وفصل وخاصه وعرض عام الحال شروع مینمائیم در تفصیل هریک

**اما نوع** آن کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ماهو یعنی هرگاه سؤال کنند از امر واحدی که آن سؤال از تمام ماهیت آن امر واحد باشد نوع در جواب مقول شود مثل انکه اگر سؤال کنند از زید به ماهو (زید چیست) انسان در جواب گفته میشود واگر جمع شود در سؤال میان اموریکه آن سؤال از تمام ماهیت مشترکهٔ میان آن امور باشد نیز نوع مقول میشود مثل انکه سؤال کنند از زید وعمرو بماهما (زید وعمرو چیستند) ایضاً انسان در جواب گفته میشود زیراکه انسان حقیقیه وماهیت زید وعمراست که ایشانرا از یکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که آن عوارض در ماهیت وحقیقت آنها مدخلیت ندارد واین نوع را نوع حقیقی خوانند این را که دانستی باز بدان که نوع را معنی دیگر هست که ازا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی وبر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول میشود بر وی وبر فرس حیوان در جواب ماهما وهمچنین فرس که مقول میشود بر آن وبر شجر جسم نامی در جواب ماهما پس از این تقریرات معلوم شد که نوع اضافی شاید نوع حقیقی هم باشد مثل انسان که نوع حقیقی است اما بالنسبه بحیوان نوع اضافی است وشاید که نوع اضافی باشد وبدون حقیقی مثل حیوان که اضافی است بالنسبه بجسم نامی وجسم نامی بالنسبه بجسم مطلق وجسم مطلق بالنسبه بجوهر اما نوع حقیقی نیستند ونیز شاید که نوع حقیقی متحقق شود بدون اضافی این در صورتی است که نوع بسیط باشد وجزئی

از برای او نباشد واین قسم را اکنون در ذکر نسبت میان نوع حقیقی و اضافی بیان خواهیم کرد

بدانکه نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم من وجه است بعلة تصادق اینها بر انسان و تفارقشان بر حیوان و نقطه چنان (انسان) هم نوع حقیقی است هم اضافی (حیوان) نوع اضافی است دون حقیقی (نقطه) نوع حقیقی است دون اضافی (توضیح) نقطه در طرف خط است و خط در طرف سطح و سطح طرف جسم چون سطح غیر منقسم در عمق است و خط غیر منقسم در عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در عرض و طول و عمق پس نقطه اصلا قبول قسمت نخواهد کرد و از برای او جزئی نیست لهذا برای او جنسی نیست پس متحقق شد که نقطه نوع حقیقی هست بدون اضافی این است قول محققین و فیه تأمل و جهش را بفهم اقسام نوع از این جدول معلوم و مفهوم است و رسم اینگونه شکل (۱۴) برای تشویق ذهن مبتدی است و الا تفصیلی ندارد

| نوع | | | |
|---|---|---|---|
| | حقیقی و اضافی | اضافی دون حقیقی | حقیقی فقط |
| امثال | انسان | حیوان، جسم نامی، جسم مطلق | نقطه |

اما جنس آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و این جنس یا قریب است یا بعید زیرا که اگر آن جنسی که جواب از ماهیت و از بعض مشارکات است جواب از ماهیت و از کل با ایشارکها واقع شود آنرا جنس قریب گویند



مثل حیوان که در جواب الانسان و الفرس ما هما مقول میشود چرا که فرس بعض از مشارکات انسان است همچنین در جواب الانسان و البقر حیوان مقول میشود و الانسان و الغنم نیز همین قسم است و حیوان جواب از ماهیت و از کل واقع شده ذاتیت معنی کل درست بفهم) پس حیوان جنس قریب است زیرا که حیوان تمام مشترک میان حقیقت انسان و فرس است که آنها با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات و اگر چنانچه جواب از کل با ایشارکها فی ذلک الجنس واقع نشود بلکه جواب از ماهیت و از بعض واقع شود آنرا جنس بعید گویند مثل جسم نامی که در جواب الانسان و الشجر ما هما مقول میشود پس جسم نامی جنس بعید است

بدانکه هر جنس که جواب از مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه است چون جسم نامی که یک مرتبه بالاتر از حیوان است چنانکه گویند الانسان و الفرس و الشجر ما هم جسم نامی جواب باشد و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه است چون جسم مطلق که دو مرتبه بالاتر از حیوان است چنانچه گویند الانسان و الفرس و الشجر و الحجر ما هم جسم مطلق جواب باشد و اگر جواب چهار باشد بعید بسه مرتبه است چون جوهر که سه مرتبه بالاتر از حیوان است چنانچه گویند الانسان و الفرس و الشجر و الحجر و النفس ما هم جوهر جواب باشد از این شکل (۱۵) معلوم است

| اجناس | | | |
|---|---|---|---|
| قریب | بعید بیک مرتبه | بعید بدو مرتبه | بعید بسه مرتبه |
| حیوان | جسم نامی | جسم مطلق | جوهر |

چون ذکر نمودیم انواع و اجناس را الحال میگوئیم که اجناس متصاعد میشود

یعنی ترقی مینمایند از خاص بسوی عام زیرا که جنس جنس اعم از جنس است و هکذا تا آن جنس که فوق آن جنسی نباشد که آنرا جنس عالی و جنس الاجناس گویند مثل جوهر و انواع تنازل میکردند یعنی تنزل میکنند از عام بسوی خاص زیرا که نوع نوع اخص از نوع است و هکذا تا آن نوع که در تحت آن نوعی نباشد که آنرا نوع سافل و نوع الانواع گویند مثل انسان و آنچه مابین عالی و سافل در دو سلسلهٔ انواع و اجناس باشد آنرا متوسط خوانند مطلقا و آنچه مابین جنس عالی و جنس سافل باشد اجناس متوسطه و آنچه مابین نوع عالی و نوع سافل باشد انواع متوسطه گویند از این شکل (۶) نیکو خواهی فهمید

| جنس الاجناس وهو العالی | جنس متوسط و نوع عالی | جنس متوسط و نوع متوسط | جنس سافل و نوع متوسط | نوع الانواع وهو السافل |
|---|---|---|---|---|
| جوهر | جسم مطلق | جسم نامی | حیوان | انسان |

چون اینها را دانستی باز بدان که نوع و جنس را نیز قسمتی دیگر است که نوع مفرد و جنس مفرد گویند مراد از نوع مفرد آنست که در تحت و فوق او نوع نباشد و مراد از جنس مفرد آنکه در تحت و فوق او جنس نباشد و بسیاری از منطقیین بواسطه عدم تیقن بوجود آنها متعرض آنها نشده اند بعضی مثل بعقل زده اند و تفصیلی بیان کرده اند که هم در آن تأمل است و هم برای ذهن مبتدی تشویشی متعرض آن نخواهیم شد

اما فصل آن کلی است که مقول میشود در جواب ای شئ هو فی ذاته (و کلمهٔ) ای موضوع است از برای آنکه طلب کنند بآو فصلی را که ممیز شئ باشد از چیزی



که مشارک آن شئ است هرگاه دیده شود شبحی از دور و یقین در آن باشد که حیوانست لکن مردد باشد که آیا انسان است یا فرس مثلاً یا غیر هما میگویند ای شئ هو فی ذاته پس جواب داده میشود بچیزیکه تخصیص دارد بآن و تمیز داده میشود از مشارکاتش در حیوانیت و گفته اند که سئوال نمی شود از فصل مگر بعد از آنکه دانسته شود از برای آن شئ جنس باشد (مالا جنس له لافصل له) بانکه شبحی از دور دیده شود بدانند که جسم است آما ندانند که حیوان است یا شجر مثلاً سئوال کنند از آن پس اگر انسان باشد ناطق در جواب مقول میشود و اگر شجر باشد نامی یا قابل الابعاد الثلاث گفته میشود و هرگاه برای شئ جنس نباشد فصلی برای او نخواهد بود (بالجمله) فصل بر دو قسم است قریب و بعید یعنی اگر تمیز دهد شئ را از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است و اگر تمیز دهد آن شئ را از مشارکات در جنس بعید فصل بعید است فصل قریب مثل ناطق است بالنسبه بانسان که مخصوص است بحقیقت افراد انسان تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس قریب که حیوان باشد چنانچه گویند ای شئ هو فی ذاته چون جواب داده شود ناطق خارج میشود سایر حیوان مانند فرس و بقر و غیرها که جنس قریب اند فصل بعید مثل حساس است نیز بالنسبه بانسان که تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس بعید که جسم نامی باشد چنانچه در سئوال مذکور چون جواب داده شود حساس خارج میشود جسم نامی مانند شجر که جنس بعید است دو قسم در این شکل (۷) است

| سئوال | ای شئ هو فی ذاته | |
|---|---|---|
| جواب | ناطق ممیز قریب | حساس ممیز بعید |

چون دو قسم فصل را بیان نمودیم میگوئیم از برای فصل نسبتی است بسوی ماهیتی که آن فصل ممیز از برای آن ماهیت است و نیز از برای آن فصل نسبتی است بسوی جنسی که تمیز داده میشود ماهیت از آن جنس یعنی از مین افراد آن پس به اعتبار نسبت اول آن فصل را مقوم گویند بعلت اینکه آن فصل جزء ماهیت است و محصّل از برای او است چون ناطق بالنسبه بانسان و چون حساس بالنسبه بحیوان و باعتبار نسبت ثانی آن فصل را مقسّم گویند چون ناطق بالنسبه بحیوان بعلت اینکه هرگاه او را ضم کنند با این جنس وجوداً حاصل میشود قسمی چون حیوان ناطق و عدماً حاصل میشود قسمی چون حیوان غیر ناطق پس نسبت ناطق بسوی انسان مقوم و بسوی حیوان مقسم است

این را که دانستی باز بدان هر فصلی که مقوم از برای عالی باشد نیز مقوم از برای سافل هست بعلت اینکه مقوم عالی جزء از برای عالی است و عالی هم جزء از برای سافل است جزء جزء نیز جزء است پس مقوم عالی جزء از برای سافل است چون حساس که مقوم از برای عالی است که حیوان باشد و مقوم از برای سافل هم هست که انسان باشد ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوم از برای سافل باشد مقوم از برای عالی نخواهد بود مثل ناطق که مقوم از برای سافل است که انسان باشد دیگر مقوم از برای عالی نیست که حیوان باشد و در این مطلب بحثی است اینجا مقام ذکرش نیست

و بدانکه مراد از عالی در اینجا هر جنسی است یا نوعی که فوق دیگری باشد اعم از اینکه فوق آنهم دیگری باشد یا نباشد و مراد از سافل هر جنسی یا نوعی است که



در تحت او دیگری باشد یا نباشد پس بالنسبه با تحت عالی اند و بالنسبه با فوق سافل باز بدانکه مقسم بعکس مقوم است یعنی هر فصلی که مقسم از برای سافل باشد مقسم از برای عالی هم هست بعلت اینکه سافل قسمی از عالی است و هر فصلی که از برای سافل قسمی را حاصل کرد البته حاصل میکند از برای عالی قسمی را زیرا که قسم قسم هم قسم است پس مقسم سافل مقسم از برای عالی است مثل ناطق که مقسم از برای حیوان است مقسم از برای جسم نامی هم هست و هکذا ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقسم از برای عالی باشد مقسم از برای سافل چنانکه حساس مثلاً مقسم از برای عالی است که آن جسم نامی باشد ولکن مقسم از برای سافل نیست که حیوان باشد از این شکل (۱۸) دو قسم از فصل نیکو معلوم میشود و تاکنون امثال آنرا بدین نمط بروجه اتم کسی بیان ننموده درست بفهم

دیگری باشد اعم از آنکه بود و تحت

الفصل

| النسبة الی المهیة | | | | | | النسبة الی الجنس | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| مقوم | مقوم به | | | | | مقسم | منقسم | | | |
| الناطق | الانسان | | | | | الناطق | الحیوان | الجسم النامی | الجسم المطلق | الجوهر |
| الحساس | الحیوان | الانسان | | | | الحساس | الجسم النامی | الجسم المطلق | الجوهر | |
| النامی | الجسم نامی | الحیوان | الانسان | | | النامی | الجسم المطلق | الجوهر | | |
| قابل الابعاد | الجسم المطلق | الجسم النامی | الحیوان | الانسان | | قابل الابعاد | الجوهر | | | |
| قائم بنفسه | الجوهر | الجسم المطلق | الجسم النامی | الحیوان | الانسان | | | | | |

اما خاصه آن کلی است که مخصوص یک حقیقت باشد و آن یا از برای نوع است

یا از برای جنس آنکه از برای نوع است مثل ضحک که خاصهٔ نوع انسان میباشد و آنکه
از برای جنس است مثل مشی که خاصهٔ جنس حیوان است ولی عرض عام از برای
انسان و گفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب ای شیٔ هو فی عرضه
یعنی هرگاه سؤال کنند از آن حقیقت بکلمهٔ مذکور ضاحک جواب میدهند نسبت
بانسان یا ماشی جواب میدهند نسبت بحیوان
و بدانکه خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمیع افراد را و خاصه که غیر شامله باشد
آنکه شامله است جمیع افراد را مثل کاتب بالقوه از برای انسان زیرا که ممکن است
هر انسانی کاتب باشد بالامکان و آنکه غیر شامله جمیع افراد است مثل کاتب بالفعل
نیز از برای انسان زیرا که بعض از انسان کاتب است بالفعل از این شکل (١٩) بفهم

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| سؤال | ای شیٔ هو فی عرضه | | | |
| اقسام | خاصة للنوع | خاصة للجنس | خاصه شامله | خاصه غیر شامله |
| جواب | ضاحک | ماشی | کاتب بالقوه | کاتب بالفعل |

اما عرض عام آن کلی است که مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون
ماشی که مشترک است میان انسان و غیر انسان از حقایق حیوانیه که هرگاه سؤال
کنند از انسان بای شیٔ هو فی عرضه ماشی در جواب مقول شود
چون خاصه و عرض عام شناخته شد بدانکه هر یک از این خاصه و عرض عام
یا ممتنع است انفکاکش از معروض یا ممکن پس اول که انفکاکش ممتنع است
عرض لازم است مثل فردیت از برای ثلاثه و ثانی که انفکاکش ممکن است عرض
مفارق است مثل کتابت بالفعل از برای انسان (باز میگوئیم) آنکه لازم است یا لازم



از برای وجود است مثل سواد از برای حبشی که آن لازم وجود است نه لازم ماهیت چون که
اگر لازم ماهیت باشد باید کل انسان اسود باشد و آنکه لازم وجود است اعم است از آنکه
لازم وجود خارجی باشد یا ذهنی آنکه لازم وجود خارجی است مثل احراق نار و آنکه لازم
وجود ذهنی است مثل حقیقت انسان که کلی هست در ذهن و این قسم را معقول ثانی نیز گویند
چرا که تعقل کلیه پس از تعقل انسان است اما آنکه لازم از برای ماهیت است
مثل زوجیت از برای اربع که هرگاه متحقق شود ماهیت اربع ممتنع است انفکاک
زوجیت از آن باز میگوئیم این لازم هم دو قسم است بین و غیر بین و هر یک
از اینها دو قسم است یعنی بین بمعنی اخص و بین بمعنی اعم همچنین غیر بین بمعنی اخص
و غیر بین بمعنی اعم اما بین بمعنی اخص آن لازمی است که لازم است تصورش از
تصور ملزوم مثل تصور بصر از تصور عمی اما بین بمعنی اعم آن لازمی است
که لازم است از تصورش با تصور ملزومش و تصور نسبت میان آن
لازم و ملزوم جزم بملزوم مثل تصور اربعه و تصور زوجیت و تصور نسبت زوجیت
جزم باینکه زوجیت لازم از برای اربعه است اما غیر بین بمعنی اخص آن لازمیست
که لازم نباشد تصورش از تصور ملزوم مثل تصور کتابت بالقوه از برای انسان
اما غیر بین بمعنی اعم آن لازمی است که لازم نباشد از تصورش با تصور ملزوم
و نسبت آن لازم و ملزوم جزم بملزوم مثل تصور حدوث از برای عالم اینها که
دانستی باز راجع میشویم بسوی قسم ثانی که انفکاک عرض از معروض ممکن بود و آن را
مفارق گفتیم این مفارق یا عرض مفارقی است که دوام دارد یا زوال آنکه دائمه است
گفته اند مثل حرکت فلک و بقولی مثل حرکت زمین که دائم است اگرچه ممتنع نیست

انفکاک حرکت از آن و اما انکه زایل شود یا سریع الزوال است یا بطئ الزوال
انکه سریع الزوال است مثل حمرة الخجل و صفرة الوجل و انکه بطئ الزوال است مثل شباب.
بدان اینهارا که توجه نمودی و فهمیدی و فراگرفتی باز میگوئیم مطالب گذشته
در اقسام عرض تقریراتی است که قوم کرده اند و در کتب خود نوشته اند و بعض
از اقسام آنرا نیافته اند که ازان سکوت نموده اند و الاعجب بتقسیم عقلی شاید
سی قسم خواهد شد (مثلاً) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی باشد
و هم بمعنی اخص نیز باشد در خاصه یا عرض ممتنع الانفکاک باشد بتقریر مذکور
در عام یا عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود ذهنی باشد و هم بمعنی اخص
نیز بود در خاصه و در عام (این چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود
خارجی یا ذهنی باشد و غیر هم اخص و این در خاصه یا در عام بود
(این نیز چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم ماهیت و هم اخص یا غیر
هم اخص در خاصه و در عام (این نیز چهارتا) همچنین آنچه را که ذکر کردیم که دوازده
قسم شد بهمان تقریر بشماریم ولی بجای هم اخص هم اعم بگذاریم و بجای
هم غیر اخص هم غیر اعم قرار دهیم و آنهارا هم در خاصه ذکر کنیم
هم در عام این تقسیم نیز دوازده خواهد شد پس مجموع بیست و چهار
قسم میشود انگاه برگردیم در قسمت عرض غیر ممتنع الانفکاک که آن هم
یا دائم است یا زایل زایل هم یا سریع است یا بطئ و هرکدام اینها
یا در خاصه است یا در عام اینها هم شش قسم میشوند و گفتیم که اینها بحسب
تقسیم عقلی است ولی تمام آنها یافت نخواهد شد (حالا ما از کتب منطقیه



به تتبع اقسام عرض را بطریقی دیگر بدست آورده بطرزی نیکو که همه کس بفهمد
مرقوم میداریم شما باید آنهارا بذهن سپرده که خیلی جاها بکار آیند (امیت)

اقسام اعراض از تتبع کتب منطقیه

| اعراض | خاصّه |
| --- | --- |
| **خاصّه نوعیّه** | **خاصّه جنسیّه** |
| عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد | عرضی است که مختص بحقیقت واحده نباشد |
| (مثل) ضحک نسبت بانسان | مثل مشی نسبت بحیوان |
| **خاصّه شامله** | **خاصّه غیر شامله** |
| عرضی است که شامل میشود جمیع افراد چیزرا که این خاصّه خاصّه اوست | عرضی است که شامل نمیشود جمیع افرادرا چیزرا که این خاصّه خاصّه اوست |
| (مثل) کاتب بالقوه بودن نسبت بانسان | مثل کاتب بالفعل بودن نسبت بانسان |
| **خاصّه مطلقه** | **خاصّه غیر مطلقه** |
| عرضی است که یافت نشود در غیر آن نوع که خاصّه اوست | عرضی است که یافت شود در بعض چیزهای که مخالف آن نوعی است که اینخاصّه خاصّه اوست |
| مثل کتابت نسبت بانسان | مثل نمو نسبت بشجر |
| **خاصّه بسیطه** | **خاصّه مرکّبه** |
| عرضی است که مفرد باشد و از اشیاء متعدده مرکب نباشد | اعراضی است که مجموع آنها خاصه چیزی باشد |
| مثل ضاحکیت نسبت بانسان | مثل بادی البشره منتصب القامه عریض الاظفار نسبت بانسان |

## عرض عام

عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد (مثل) مشی نسبت بانسان

## اعراض لازمه

### لازم ماهیة

عرضی است که لازم شی باشد نظر بسوی ماهیت آن با قطع نظر از وجود او در خارج یا در ذهن مثل زوجیت اربعه

### لازم وجود خارجی

عرضی است که لازم شی باشد نسبت بوجود خارجی آن ........
مثل احراق نار

### لازم وجود ذهنی

عرضی است که لازم شی باشد نسبت بوجود ذهنی آن ........
مثل کلیت نسبت بحقیقت انسان

### لازم بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم آید تصور او از تصور ملزوم (مثل) ... تصور بصر از تصور ..... عمی

### لازم بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او و از تصور ملزوم او و از تصور نسبت بینهما جزم بلزوم (مثل) بودن اثنین ضعف واحد

### لازم غیر بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم نیاید از تصور او تصور ملزوم (مثل) کتابت بالقوه نسبت بانسان

### لازم غیر بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم نیاید از تصور او و از تصور ملزوم او و تصور نسبت بینهما جزم بلزوم مثل تساوی زوایای ثلاث با دو قائمه مثلث را



### لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی ذات ملزوم هرچند ممتنع نباشد نظر بسوی خود لازم (مثل) عالمیت نسبت بواجب و انسان

### لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی خود لازم هرچند ممتنع نباشد نظر بسوی ذات ملزوم (مثل) صاحب عرض بودن نسبت بجوهر و مسطح بودن نسبت بجسم

### لازم ممتنع الانفکاک نظر بسوی ذات لازم و ملزوم هر دو

(مثل) متعجب بودن یا ضاحک بودن نسبت بانسان

### لازم بعلت امر متصل

مثل مدرک بودن انسان بتوسط قوه ناطقه

### لازم بعلت امر منفصل

مثل وجود نسبت بعقل و فلک

## عرض دائم مفارق بالقوه

عرضی است که مستحیل الانفکاک نباشد عقلاً و دائم باشد بدوام موضوع (مثل) بودن شخص امی

## اعراض زائله

### زائل مفارق بالفعل سهل الزوال

(مثل) قیام نسبت بانسان

### زائل مفارق بالفعل عسر الزوال

(مثل) عشق

### زائل مفارق سریع الزوال

مثل حمرة خجل و صفره وجل

### زائل مفارق بطئ الزوال

(مثل) شباب

**میزان** بدانکه مفهوم کلی را یعنی چیزیکه اطلاق میشود بر آن لفظ کلی و ممتنع نباشد فرض صدقش بر کثیرین کلی منطقی گویند بعلت آنکه قصد منطقی از کلی همین است که گفتیم

و معروض کلی را یعنی آن چیزی که صدق کند بر آن این مفهوم مثل انسان و حیوان کلی طبعی گویند بعلت اینکه موجود در طبیعت است یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض را که کلی است و معروض را که مثلاً حیوان است کلی عقلی خوانند بعلت تحقق آن در عقل

برای توضیح گوئیم که درست بیابی (مثلاً) حیوان یا انسان که گفتی کلی است پس در آن امور ثلثه است یعنی مفهوم حیوان یا انسان از حیثی که حیوان یا انسان است نامیده شده کلی طبیعی و آن مفهوم از حیثی که ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین نامیده شده کلی منطقی و مجموع مرکب آنچه گفتیم نامیده شده کلی عقلی این مطلب را که دانستی مطلبی دیگر هست که باید قیاس کنی بر آنچه مذکور داشتیم و آن این است که همچنانکه کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی داشتیم نوع منطقی و نوع طبیعی و نوع عقلی داریم همچنین جنس و فصل و خاصه و عرض عام هر کدام منطقی و طبیعی و عقلی خواهند بود مثلاً هرگاه گفتیم الانسان نوع حاصل میشود نزد ما نوع منطقی و نوع طبیعی و نوع عقلی (یعنی) آن کلی که مقول میشود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو نوع منطقی است و معروض آن که انسان باشد نوع طبیعی است و مجموع عارض و معروض نوع عقلی



در جنس نیز همین اعتبارات ثلثه خواهد بود (یعنی) آن کلی که مقول شود بر امور مختلفه الحقیقه در جواب ما هو جنس منطقی است و معروض آن که حیوان باشد جنس طبیعی و مجموع عارض و معروض جنس عقلی

در فصل باز اعتبارات سه گانه میباشد (یعنی) آن کلی که مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته فصل منطقی است و معروض آن که ناطق باشد فصل طبیعی است و مجموع عارض و معروض فصل عقلی

در خاصه نیز هست (یعنی) آن کلی که مخصوص یک حقیقت است خاصه منطقی است و معروض آن که ضاحک باشد خاصه طبیعی و مجموع عارض و معروض خاصه عقلی

در عرض عام هم خواهد بود یعنی آن کلی که مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر است عرض عام منطقی است و معروض آن که ماشی باشد عرض عام طبیعی است و مجموع عارض و معروض عرض عام عقلی

کلام را بسیار طول دادیم تا خوب دریافت کنی و بفهمی پس از این میگوئیم در جزئیات هم گفته اند جزئی منطقی و جزئی طبیعی و جزئی عقلی هست ولی در اینجا از مثالش میگذریم چرا که بحث از جزئی نداریم

همچنین در بعض از این کلی ها اختلاف کرده اند که آیا موجود در خارج است یا نه از این مطلب نیز میگذریم که مبتدی را دشوار است دریافت آن مگر بموقع خود که رجوع بکتب مفصله نماید

**میزان** چون فارغ شدیم از بیان کلیات خمس الحال شروع میکنیم در ذکر چیزی که آن چیز مرکب است از کلیات مذکوره و آن معرف است

که سابقاً گفتیم معرف مبین مجهول تصوری است و موضوع علم منطق معرف و حجة پس بدانکه معرف بصیغه فاعل چیزی است که لازم آید از تصور آن تصور چیز دیگر که این چیز معرف بصیغه مفعول است مثلا معرف انسان حیوان ناطق است

میزان باید بدانکه معرف می شناساند مجهول تصوری را یا بکنهه یا بوجهی که امتیاز میدهد انرا از ماعدای آن انکه بکنهه می شناساند (مثل) حیوان ناطق در تعریف انسان وانکه بوجهی امتیاز میدهد (مثل) ناطق تنها در تعریف انسان نیز باید بدانی جایز نیست اینکه معرف اعم باشد زیراکه اعطا نمیکند تصور شی را بکنهه و نه بوجهی که ممتاز از ماعدا باشد (مثلا) حیوان معرف انسان نمیشود بهیچوجه زیراکه حیوان کنه انسان نیست و نیز تمیز دهنده انسان را از جمیع ماعدای آن نخواهد بود

همچنین بدانکه معرف جایز نیست اعم من وجه باشد مثلاً ابیض معرف انسان نخواهد شد و در تعریف انسان ابیض نمیتوانی بگوئی

همچنین معرف جایز نیست اخص باشد (مثلاً) تعریف حیوان را بانسان نباید کرد چراکه اخص اقل وجود است در عقل و هر اقل وجودی اخفی است و معرف باید اجلی باشد

همچنین معرف جایز نیست مباین با معرف باشد (مثلا) تعریف انسان را بحجر نباید نمود

همچنین معرف اخفای از معرف نباشد مثل العنصر هو الاسطقس



همچنین معرف باید مساوی با معرف نباشد نه در خفا و نه در ظهور در خفا (مثل) الحال هو المقام در ظهور مثل الانسان بشر

از این تقریرات دانستی که باید معرف از برای معرف مساوی باشد در صدق و اعرف باشد از معرف و اجلی باشد از آن

میزان معرف را شناختی اقسامش را هم بشناس آن دو قسم است یا حد است یا رسم و هریک از آنها یا تام است یا ناقص پس چهار قسم حاصل میشود

اما حد تام مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان که پیش ازین گفتیم

اما حد ناقص مرکب است از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق در تعریف انسان

و این دو را که حد گویند برای این است که بمعنی منع است و انها مشتمل اند بر ذاتیاتی که مانع اند از دخول اجنبی و آنرا که تام گویند برای این است که ذکر ذاتیات در آن تماماً شده و این را که ناقص گویند برای این است که از بعض ذاتیات ناقص است

اما رسم تام مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان

اما رسم ناقص مرکب است از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک در تعریف انسان و این دو را که رسم نامند برای این است که رسم در لغت

بمعنی اثر است و تعریف بخاصه تعریف باثر است که آن خارج لازم است و آنرا تام گویند برای این است که شباهت دارد بحد تام از حیث اینکه در آن جنس قریب است و این را که ناقص نامند برای این است که ناقص است بعض اجزا او رسم تام از آن برای تشویش ذهن آن اقسام را در شکل (۲۰) رسم مینمائیم

| | حد تام | | حد ناقص | | رسم تام | | رسم ناقص | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | جنس قریب | فصل قریب | جنس بعید | فصل قریب | جنس قریب | خاصه | جنس بعید | خاصه |
| مثال | حیوان | ناطق | جسم نامی | ناطق | حیوان | ضاحک | جسم نامی | ضاحک |

میزان پیش از این گفتیم که غرض از تعریف یا اطلاع بر کنه معرف است یا امتیاز از جمیع ما عدا حالا میگوئیم که عرض عام اعطا نمیکند هیچ یک از اینهارا از این جهة که عرض عام را معتبر ندانسته اند در مقام تعریف اما بعضی گویند بانفراده معرف نخواهد بود مثلا تعریف انسان را بماشی بنمائیم مفید نیست چونکه بقر و فرس هم ماشی اند همچنین تعریف انسانرا بمستقیم القامه بنمائیم نیز مفید نیست چونکه درخت سرو مستقیم القامه است ولیکن گفته اند تعریف بمجموع مفید است یعنی دو عرض عام را ذکر کنیم بمنزله خاصه خواهد بود مثلاً تعریف انسانرا بماشی مستقیم القامه نمائیم و تعریف خفاش را بطائر ولود و برخی که تعریف بذاتی اعم یا بعرض اعم یا اخص را جایز دانسته اند خلاف آنچه سابق مذکور داشتیم خلاف است

تمام شد مباحث تصورات و همین قدر مبتدی را کافی اکنون شروع نمائیم در تصدیقات

# در بیان تصدیقات



در اوایل گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آنرا حجت گویند حالا میگوئیم که مباحث حجة معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا و احکام اینها از این جهة حالا از قضایا سخن میگوئیم

میزان قضیه قولی است که محتمل صدق و کذب باشد و گفته اند که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز (یکی) محکوم علیه (دیگر) محکوم به (دیگر) نسبت حکمیه (دیگر) حکم بایجاب یا بسلب و در اول کتاب مثال آنرا گفتیم در اینجا مکرر میکنیم (مثلا) در قضیه زید قائم زید ایستاده است یا در قضیه ما زید قائم زید نه ایستاده است زید محکوم علیه است و قائم یا ایستاده است محکوم به است و آن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را بمحکوم به آن نسبت حکمیه است و حکم بایجاب یا بسلب هم از دو مثال مذکور معلوم است

میزان قضیه بر دو قسم است حملیه و شرطیه شرطیه هم دو قسم است متصله و منفصله و هر یک از آنها یا موجبه است یا سالبه معنی موجبه آن است که در آن حکم باثبات باشد و معنی سالبه آن است که در آن حکم به نفی باشد و ما تمام اقسام قضیه را بیان میکنیم (اکنون قضیه حملیه را میگوئیم) قضیه حملیه آنست که محکوم علیه و محکوم به آن مفرد باشد یا در حکم مفرد آنکه مفرد باشد در موجبه مثل زید قائم است در سالبه زید قائم نیست اما آنکه در حکم مفرد است (موجبه) مثل الحیوان الناطق ینتقل بنقل قدمیه

(حیوان) ناطق جابجا میشود بسبب جابجا شدن دو قدم او) سالبه آن را مثالش واضح و روشن است (بالجمله) قضیه مذکوره اگرچه طرفینش مرکب است ولی در حکم مفرد است و قضیه حملیه خواهد بود

**میزان** در قضیه حملیه مذکوره محکوم علیه را موضوع خوانند بجهة اینکه وضع کرده اند آنرا برای اثبات شئی یا نفی شئی و محکوم به را محمول خوانند بعلت اینکه حمل میشود بر شئی و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه آنرا رابطه خوانند (مثلاً) در زید هو قائم لفظ هو رابطه است در زید ایستاده است لفظ است رابطه است

**میزان** حرف رابطه گاهی حذف میشود میگویند زید قائم در اینجا رابطه باز هو میباشد که مقدر است اگر رابطه در قضیه ذکر بشود آنرا قضیه ثلاثیه میگویند و اگر رابطه حذف شود قضیه ثنائیه از جهة تشویق ذهن قضیه حملیه را با قسام ها در این شکل (۲۱) مینمائیم

قضیه حملیه

| اطراف | کیفیت | نوع | محکوم علیه و موضوع | رابطه | محکوم به و محمول |
|---|---|---|---|---|---|
| طرفین در حکم مفرد | سالبه | ثنائیه | الحیوان الناطق | | [illegible] |
| طرفین در حکم مفرد | سالبه | ثلاثیه | الحیوان الناطق | هو | [illegible] |
| طرفین در حکم مفرد | موجبه | ثنائیه | الحیوان الناطق | | [illegible] |
| طرفین در حکم مفرد | موجبه | ثلاثیه | الحیوان الناطق | هو | [illegible] |
| طرفین مفرد | سالبه | ثنائیه | زید | | قائم |
| طرفین مفرد | سالبه | ثلاثیه | زید | هو | قائم |
| طرفین مفرد | موجبه | ثنائیه | زید | | قائم |
| طرفین مفرد | موجبه | ثلاثیه | زید | هو | قائم |



**اما قضیه** شرطیه گفتیم دو قسم است متصله و منفصله شرطیه متصله آنست که محکوم علیه و محکوم به آن مفرد و در حکم مفرد نباشد و حکم باتصال باشد یعنی متحقق شود قضیه بتحقق قضیه دیگر (مثال موجبه) ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود (اگر افتاب برآمده باشد روز موجود باشد) مثال سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فالليل موجود (نیست چنین اگر افتاب طالع باشد شب موجود باشد) اما شرطیه منفصله آنست که محکوم علیه و محکوم به مفرد و در حکم مفرد نباشد ایضاً و حکم بانفصال باشد یعنی حکم شود در آن بتنافی میان دو قضیه (مثال موجبه) هذا العدد اما زوجٌ او فردٌ (این عدد یا دو تا است یا یکی) مثال سالبه لیس هذا العدد اما زوج او مرکب من واحد) نیست چنین که این عدد یا دو تا باشد یا مرکب از یکی

**میزان** در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند بجهة تقدم آن در ذکر و محکوم به را تالی نامند بجهة اینکه عقب جزء اول است (مثلاً) ان کانت الشمس طالعةً در مثال مذکور مقدم است (همچنین اگر آفتاب برآمده باشد (همچنین) لیس ان کانت الشمس طالعةً (همچنین) نیست چنین اگر افتاب طالع باشد (همچنین) هذا العدد اما زوج (همچنین) این عدد یا دو تا است (همچنین) لیس هذا العدد اما زوج (همچنین) نیست چنین که این عدد یا دو تا باشد تمام اینها را مقدم گویند و در امثله مذکوره فالنهار موجود و روز موجود باشد و شب موجود باشد و او فرد و یا یکی و او مرکب من واحد و یا مرکب از یکی تمام اینها را تالی نامند و الحال برای سهولت قبول اقسام قضیه

شرطیه را از متصله و منفصله در شکل (۲۲) مرقوم میداریم این است

## قضیه شرطیه

| منفصله | | متصله | |
|---|---|---|---|
| سالبه | موجبه | سالبه | موجبه |
| لیس اما العدد زوجاً (محکوم علیه مقدم) | اما العدد زوج (محکوم علیه مقدم) | لیس ان کان الشمس طالعة (محکوم علیه مقدم) | ان کانت الشمس طالعة (محکوم علیه مقدم) |
| او اکبر من الواحد (محکوم به تالی) | او فرد (محکوم به تالی) | فاللیل موجود (محکوم به تالی) | فالنهار موجود (محکوم به تالی) |

میزان — قضیه حملیه و شرطیه را دانستی حالا بار تقسیمی دیگر از برای قضیهٔ حملیه ذکر مینمائیم باعتبار موضوع آن

بدانکه موضوع یا جزئی حقیقی است یا کلی آنکه جزئی است آنرا شخصیه و مخصوصه گویند و آنکه کلی است یا حکم بر نفس حقیقت آن کلی است یا حکم بر افراد آن آنکه حکم بر نفس حقیقت آن کلی است آنرا طبیعیه گویند و آنکه حکم بر افراد آن است (دو قسم است) یا بیان کمیت افراد را نکرده اند یا کرده اند آنکه بیان کمیهٔ افراد را نکرده اند مهمله خوانند و آنکه بیان کمیهٔ افراد را کرده اند محصوره نامند و مسوره نیز گویند

این فهرستی بود بر سبیل اجمال که ذکر نمودیم باز برای آنکه از روی تحقیق بفهمی و امثله انحصار را بدانی بتفصیل میگوئیم موضوع در قضیه حملیه که جزئی



جزئی باشد موجبه اش مثل زید کاتب (زید نویسنده است) سالبه اش مثل ما زید کاتب (زید نویسنده نیست) و این قضیه را شخصیه و مخصوصه از آن گویند که موضوعش شخص معین است و خصوصیت دارد و باید بدانی که در منطق این قضیه شخصیه معتبر نیست و منطق بحث از جزئی نمیکند که نه کاسب باشد نه مکتسب (بالجمله) موضوع در قضیه که کلی باشد و حکم بر نفس حقیقت آن کلی باشد که آنرا طبیعیه گفتیم موجبه اش مثل الانسان نوع (انسان نوع است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی الخارج (انسان نیست در خارج) و این قضیه را طبیعیه از آن گویند که حکم در آن بر نفس طبیعت است و نیز بدان که این قضیه طبیعیه هم در نزد اهل منطق معتبر نیست زیرا که مقصود معرفت احوال موجودات متاصله است و طبیعیه چنین نیست

و اما آن موضوع که کلی است و حکم بر افراد آن باشد ولی بیان کمیهٔ افراد نشده باشد که آنرا مهمله خواندیم موجبه اش مثل الانسان فی خسر (انسان در زیان است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی خسر (انسان نیست در زیان) و این قضیه را از آن مهمله گویند که اهمال کرده اند در کمیت افراد و این قضیه هم معتبر نزد ایشان نیست چونکه مهمله مندرج در تحت جزئیه است

و اما آنکه حکم بر افراد باشد و بیان کمیهٔ افراد هم شده باشد که آنرا محصوره گفتیم بر چهار قسم است موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبهٔ کلیه سالبه جزئیه اول مثل کل انسان حیوان (هر انسانی حیوان است) دوم مثل بعض الحیوان انسان (بعض حیوان انسان است) سیم لاشیء من الانسان بحجر

هیچ انسان سنگ نیست) چهارم لیس بعض الحیوان بانسان (نیست بعض حیوان انسان) و این قضیه را محصوره و مسوره از آن گویند که حصر افراد موضوع آن شده است و مشتمل بر سور است و سور بمعنی قلعه است یعنی همچنانکه سور بلد احاطه کرده است بلد را این الفاظ (یعنی کل و لاشی و بعض و لیس بعض و نحوها) احاطه کرده اند افراد را و همین قضایای اربعه معتبر در منطق اند

از بیاناتی که نمودیم و امثله که ذکر کردیم البته این تقسیم دیگر را برای قضیه حملیه نیکو دریافتی از جهة اینکه خاطرنشان شود تشکیل دادیم شکل (۲۳) را ملاحظه کن و درست بفهم

| محصوره | | | | مهمله | | طبیعیه | | شخصیه | | قضیه حملیه |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| سالبه جزئیه | سالبه کلیه | موجبه جزئیه | موجبه کلیه | سالبه | موجبه | سالبه | موجبه | سالبه | موجبه | |
| لیس بعض الحیوان بانسان | لا شیء من الانسان بحجر | بعض الحیوان انسان | کل انسان حیوان | لیس الانسان بکاتب | الانسان کاتب | لیس الانسان فی الخارج | الانسان نوع | زید لیس بانسان | زید انسان | |

میزان باید بدانی که سور قضایا منحصر بانچه گفتیم نیست بلکه الفاظ دیگر نیز دارد مثلاً سور موجبه کلیه گفتیم لفظ کل است همچنین الف و لام استغراق است مثل الانسان حیوان که این ال بمنزله کل است و در فارسی لفظ (هر) و همه است مثلاً میگوئی هر انسان یا همه انسان حیوان است و سور موجبه جزئیه که گفتیم لفظ بعض است همچنین واحد هم هست مثل



واحد من الحیوان انسان و در فارسی لفظ (برخی) و پاره مستعمل است چنانکه گوئی برخی یا پارهٔ از حیوان انسان است و سور سالبه کلیه که گفتیم لاشیء است لا واحد نیز خواهد بود مثل لا واحد من الانسان بحجر همچنین لا فرد میباشد مثل لا فرد من الحیوان بشجر و در فارسی لفظ هیچ است مثل اینکه گوئی هیچ انسانی سنگ نیست و سور سالبه جزئیه که گفتیم لیس بعض است بعض لیس هم خواهد بود مثل اینکه گوئی بعض الحیوان لیس بانسان در فارسی نیست برخی خواهد بود مثل نیست برخی حیوان انسان و البته فرقی هم میانه سورها هست مثلاً فرق لفظ کل با لام استغراق همچنین فرق میان لیس بعض و بعض لیس را تحقیق کرده اند اینجا گنجایش ذکر آن نیست باید رجوع بکتب مبسوطه کرد

میزان بدانکه قضیه حملیه باعتبار وجود موضوع آن سه قسم است یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است محققاً مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هر انسانی که موجود در خارج است آن حیوان است

یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است مقدراً مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هرچه یافت بشود در خارج آن یافت شده انسان باشد حیوان خواهد بود و این وجود مقدر در افراد ممکنه است نه در افراد ممتنعه

یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در ذهن است مثل شریک الباری ممتنع یعنی اینکه هرچه یافت بشود در عقل و فرض کنی آن چیز را شریک باری پس آن موصوف در ذهن است و ممتنع در خارج و این موجود در افراد ممکنه

نیست در خارج بلکه ذهنی است خوب تدبر کن وبفهم

**میزانٌ** دربیان عدول وتحصیل است بدانکه درقضیهٔ حملیه اگر حرف سلب جزء موضوع باشد مثل اینکه کوئی اللاّنامی جماد ( نابالنده جماد است ) آن را معدولة الموضوع کویند واگر حرف سلب جزء محمول باشد مثل اینکه کوئی الجماد لاعالم ( جماد بی دانش است ) آنرا معدولة المحمول خوانند واگر حرف سلب جزء موضوع ومحمول هر دو باشد مثل اینکه کوئی اللاّحی لاقادر ( نازنده ناتوانا ست ) آن را معدولة الطّرفین دانند ومعدوله ازان جهة کویند که حرف سلب از اصل معنی خود عدول یافته بمعنی دیکر ( یعنی حرف سلب را وضع کرده اند جهة رفع شئ از شئ دیکر ولی چون جزء موضوع مثلاً یا محمول واقع شده بطریقی که دیدی وفهمیدی که از معنی اصلی خود عدول کرده

هرگاه حرف سلبی جزء موضوع وجزء محمول واقع نشود آن قضیه را محصّله خوانند مثل اینکه کوئی زیدٌ کاتبٌ ( زید نویسنده است ) در سالبه کوئی زیدلیس بکاتب ( زید نیست نویسنده ) محصله اش ازان کویند که حرف سلب جزء طرفی ازآن نیست پس هر دو طرف وجودی محصّل خواهند بود بسا هست که قضیهٔ محصله موجبه آنرا خوانند ولی سالبه اش را بسیطه کویند وباید خوب تدبر کنی وبفهمی واشتباه ننمائی قضیه که حرف سلب جزء آنست ازقضیه که جزء آن نیست فرق کنی مثلاً ( کل مالیس بحی فهو لا عالم ) این قضیه موجبه است باوجود اینکه درهر دو طرف آن حرف سلب است همچنین باید



تفکر کنی وفرق میان سالبه محصله را با موجبه معدوله دریابی مثلاً فرق زیدلیس بکاتب را بازیدلاکاتب رابفهمی وما امثله ما ذکر را بنحو خوبی در شکل (۲۳) مرقوم میداریم با اینکه کمتر متعرض تمام امثله آن شده اند

## قضیهٔ حملیّه

شکل معدوله و محصله

| | | | |
|---|---|---|---|
| معدولة الموضوع | موجبه کلیه | کل اللاحی جماد | هر نازنده فسرده است |
| | موجبه جزئیه | بعض الاجماد حیوان | پاره نافسرده جانور است |
| | سالبه کلیه | لاشئ من اللاانسان بناطق | نیست هیچیک ازناآدمی کویا |
| | سالبه جزئیه | لیس بعض اللاحیوان بحی | نیست پاره ناجانور زنده |
| معدولة المحمول | موجبه کلیه | کل الجماد لاعالم | هر فسرده بی دانش است |
| | موجبه جزئیه | بعض الحیوان لاانسان | پاره جانور ناآدمی است |
| | سالبه کلیه | لاشئ من الانسان بلاحیوان | نیست هیچیک ازآدمی ناجانور |
| | سالبه جزئیه | لیس بعض الحیوان بلاعالم | نیست پاره جانور بی دانش |
| معدولة الطرفین | موجبه کلیه | کل لاحیوان لاانسان | هر ناجانوری ناآدمی است |
| | موجبه جزئیه | بعض اللاجماد لاانسان | پاره نافسرده ناآدمی است |
| | سالبه کلیه | لاشئ من اللاجوهر بلاموجود | نیست هیچ ناکوهر نابود |
| | سالبه جزئیه | لیس بعض اللاحیوان بلاشجر | نیست پاره ناجانور نادرخت |
| محصله | موجبه کلیه | کل انسان حیوان | هر آدمی جانور است |
| | موجبه جزئیه | بعض الحیوان انسان | پاره جانور آدمی است |
| بسیطه | سالبه کلیه | لاشئ من الانسان بحجر | نیست هیچیک ازآدمی سنک |
| | سالبه جزئیه | لیس بعض الحجر بانسان | نیست پاره سنک آدمی |

میزان بدانکه نسبت محمول را که بموضوع میدهیم اعم از انکه موجبه باشد یا سالبه لامحالا لامکیف است در نفس الامر بکیفیتی مثل (ضرورة) (دوام) (امکان) (امتناع) (لاضرورة) (لادوام) وغیر ذلک که تفصیلش بیاید واین کیفیت را ماده قضیه میگویند وچون تصریح کنند در قضیه بآن کیفیت آن قضیه را قضیه موجهه نامند وچون تصریح ننمایند آنرا قضیه مطلقه خوانند مثلاً هرگاه گفتیم کل انسان حیوان بالضرورة پس ضروره کیفیت نسبت حیوان است بانسان وبراین قیاس کن باقی را

میزان قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه اما بسیطه آن است که معنای آن یا ایجاب فقط باشد یا سلب فقط (ایجاب فقط) مثل کل انسان حیوان بالضروره (سلب فقط) مثل لاشی من الانسان بحجر بالضروره واین بسیطه هشت قسم است که بیاید

اما مرکبه است که معنای آن مرکب باشد از ایجاب وسلب مثل کل انسان ضاحک لادائماً که مقصود ایجاب وسلب ضحک از انسان است بالفعل واین مرکبه هفت قسم است که بیاید ایضا

میزان قضایای بسیطه گفتیم هشت اند بدین تفصیل

(۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳) وقتیه مطلقه (۴) منتشره مطلقه
(۵) دائمه مطلقه (۶) عرفیه عامه (۷) مطلقه عامه (۸) ممکنه عامه

وانهارا بسائط از آن گویند که حقایقشان بسیط است وجزء ندارد زیرا که یا ایجاب فقط است یا سلب فقط بطریقی که گفتیم



اما ضروریه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن مادامی که ذات موضوع موجود باشد (موجبه کلیه) کل انسان حیوان بالضرورة (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان بالضرورة (سالبه کلیه) لاشی من الانسان بحجر بالضرورة (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان بالضرورة

وآنرا ضروریه گویند بعلت اشتمالش بر ضرورت ومطلقه خوانند که مقید بقید وصف یا وقت نیست

اما مشروطه عامه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از برای موضوع بشرط اینکه باشد ذات موضوع متصف بوصف موضوع (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتباً (موجبه جزئیه) بعض الکاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتباً (سالبه کلیه) لاشی من الکاتب بساکن الاصابع بالضروره مادام کاتباً (سالبه جزئیه) لیس بعض الکاتب بساکن الاصابع بالضروره مادام کاتباً

وآنرا مشروطه عام گویند بعلت اشتراط ضرورت بوصف عنوانی وبجهة اینکه اعم از مشروطه خاصه است که بعد از این مذکور شود

اما وقتیه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن در وقت معینی از اوقات (موجبه کلیه) کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس (موجبه جزئیه) بعض القمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض الخ

(سالبهٔ کلیه) لا شی من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع

(سالبهٔ جزئیه) لیس بعض القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع

و آنرا وقتیه مطلقه گویند بعلت قید ضرورة بوقت معین و عدم تقیید آن بلا دوام

تنبیه بحث نکنی که موجبه جزئیه و سالبه جزئیه بعض القمر گفتیم چرا تصریح بصحت آن نموده اند و گفته اند بعض غیر معین ساری در کل است فافهم

اما منتشره مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب از آن در وقت غیر معین از اوقات

(موجبه کلیه) کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما (موجبه جزئیه) بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتا ما (سالبه کلیه) لا شئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما و آنرا منتشره مطلقه خوانند بعلت بودن ضرورت در آن منتشره یعنی غیر معین و بواسطه عدم تقیید قضیه بلا دوام

اما دائمه مطلقه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا بدوام سلب از آن (موجبه کلیه) کل انسان حیوان دائماً (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان دائماً (سالبه کلیه) لا شی من الانسان بحجر دائماً (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان دائماً و آن را دائمه مطلقه گویند بعلت اشتمال آن بر دوام و عدم تقیید آن بوصف

اما عرفیه عامه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا بدوام سلب از آن مادامی که ذات موضوف متصف بوصف عنوانی باشد (موجبهٔ کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام مادام کاتبا (موجبه جزئیه) بعض الکاتب متحرک الاصابع بالدوام مادام کاتبا (سالبهٔ کلیه) لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام مادام کاتبا (سالبه جزئیه) لیس بعض الکاتب بساکن الاصابع بالدوام مادام کاتبا و انرا عرفیه گویند بعلت اینکه اهل عرف این معنی را از سالبه می فهمند بلکه از موجبه نیز فی الجمله و عامه اش خوانند بعلت اینکه اعم از عرفیه خاصه است



اما مطلقه عامه آنست که حکم شود در آن بثبوت محمول از برای موضوع یا سلب از آن بالفعل (موجبه کلیه) کل انسان متنفس بالاطلاق العام مادام کاتبا (موجبه جزئیه) بعض المتنفس انسان بالاطلاق العام مادام کاتبا (سالبه کلیه) لا شی من الانسان بمتنفس بالاطلاق العالم مادام کاتبا سالبه جزئیه لیس بعض الحیوان بمتنفس بالاطلاق العالم مادام کاتبا و آنرا مطلقه گویند بعلت اینکه مقید نشده است بقید ضرورت و دوام و غیر ذلک و عامه اش خوانند بجهة اینکه اعم از وجودیه است که ذکرش بیاید

اما ممکنه عامه آنست که حکم شود در آن بسلب ضرورت مطلقه از جانب مخالف حکم پس اگر باشد حکم در قضیه بایجاب مفهوم امکان سلب ضرورت سلب است و اگر باشد حکم در قضیه بسلب مفهوم امکان سلب ضرورت ایجاب است (موجبه کلیه) کل نار حارة بالامکان العام (موجبه جزئیه) بعض الحار نارٌ بالامکان العام

(سالبهٔ کلیه) لاشئ من الحار ببارد بالامکان العام (سالبهٔ جزئیه) لیس بعض الحار ببارد بالامکان العام و آنرا ممکنه گویند بعلت اشتمال آن بر امکان و عامه اش نامند بواسطهٔ اینکه اعم از ممکنه خاصه است تمام شد هشت قسم از قضایای موجهه بسیطه والبته خوب دریافتی و هم دانستی که کسی از منطقیین متعرض تمام امثله آنها نشده است و ما در اینجا فرو گذار نکردیم (اکنون مرکبات را بیان میکنیم)

**میزان** قضایای مرکبه گفتیم هفت اند بدین تفصیل

(۱) مشروطه خاصه (۲) عرفیه خاصه (۳) وجودیه لاضروریه (۴) وجودیه لادائمه (۵) وقتیه (۶) منتشره (۷) ممکنه خاصه و اینها را مرکبه از آن گویند که مشتمل اند بر دو حکم مختلف بایجاب و سلب بعبارهٔ اخری حقیقت آنها مرکب از ایجاب و سلب است

**اما مشروطه خاصه** همان مشروطه عامه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلا) در موجبه گوئیم بالضروره کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلا) در سالبه گوئیم بالضروره لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

**اما عرفیه خاصه** همان عرفیه عامه است ولی مقید است بقید لادوام بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالدوام لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل



**اما وجودیه لاضروریه** همان مطلقه عامه است ولی قید لاضروره دارد بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لا بالضروره (یعنی) لاشئ من الانسان بمتنفس بالامکان العام (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضروره یعنی کل انسان متنفس بالامکان العام

**اما وجودیه لادائمه** همان مطلقه عامه است ولی قید لادوام دارد بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لادائماً معنیش این است که لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لادائماً یعنی کل انسان متنفس بالفعل

**اما وقتیه** همان وقتیه مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلوله لادائماً معنیش این است که لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من القمر بمنخسف بالضروره وقت التربیع لادائماً معنیش این است که کل قمر منخسف بالفعل

اما منتشره همان منتشره مطلقه است ولی مقیداست بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفسٌ بالضرورة وقتاً مالادائماً یعنی لاشی من الانسان متنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لادائماً یعنی کل انسان متنفس بالفعل

اما ممکنه خاصه همان ممکنه عامه است ولی مقیداست بقید لاضرورة یعنی لاضرورة جانب موافق ومخالف هردو (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان کاتب بالامکان الخاص (مرجع این قضیه بسوی دوممکنه است) یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام ولاشیٔ من الانسان بکاتب بالامکان العام مثلاً در سالبه گوئیم لاشی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص (نیز مرجع بسوی دوممکنه است) یعنی لاشی من الانسان بکاتب بالامکان العام وکل انسان کاتب بالامکان العام پس در این قضیه فرقی میان موجبه وسالبه اش نیست در معنی بلکه درلفظ چنانکه دیدی ودانستی

میزان پیش از این بسائط را هشت قسم بیان نمودیم ومیگوئیم که قیود قضیه مرکبه چهار است وآن لادوام ذاتی ولادوام وصفی ولاضرورة ذاتی ولاضرورة وصفی است هرگاه این چهار را در آن هشت ضرب نمائیم سی ودو قسم حاصل میشود بعضی از آنها صحیح ومعتبراست برخی صحیح غیر معتبر پاره غیر صحیح اقسام آنرا در شکل (۲۵) مفصل مرقوم میداریم با امثله آنها از این قرار است



| القیود / البسائط | ممکنه عامه | مطلقه عامه | عرفیه عامه | مطلقه دائمه | مطلقه منتشره | مطلقه وقتیه | مشروطه عامه | مطلقه ضروریه |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| مقیدة باللادوام الذاتی | صحیح غیر معتبر | صحیح و معتبر | صحیح و معتبر | غیر صحیح | صحیح و معتبر | صحیح و معتبر | صحیح و معتبر | غیر صحیح |
| | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] |
| مقیدة باللاضرورة الذاتیة | صحیح و معتبر | صحیح و معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | غیر صحیح |
| | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] |
| مقیدة باللادوام الوصفی | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | غیر صحیح | غیر صحیح | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | غیر صحیح | غیر صحیح |
| | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] |
| مقیدة باللاضرورة الوصفیة | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | صحیح غیر معتبر | غیر صحیح | غیر صحیح |
| | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] | سالبه: [illegible]<br>موجبه: [illegible] |

میزان پیش از این گفتیم که قضیه شرطیه دو قسم است متصله و منفصله بیانی بر سبیل اجمال نمودیم و گذشت اکنون بر سبیل تفصیل میگوئیم که قضیه شرطیه متصله لزومیه است و اتفاقیه و قضیه شرطیه منفصله حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو (بیان ذلک) متصله لزومیه آنست که صدق تالی در آن بر تقدیر صدق مقدم باشد بواسطه علاقه که میان آنها است و آن علاقه یا علیت است یا تضایف علیت باین است که مقدم علت از برای تالی باشد مثل انکانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا مقدم معلول از برای تالی باشد مثل آن کان النهار موجوداً فالشمس طالعة یا اینکه مقدم و تالی هر دو معلول از برای علتی دیگر باشد مثل ان کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ (که وجود نهار و اضائه عالم دو معلول اند از برای شمس) و اما اینکه ان علاقه تضایف باشد باین است که مقدم و تالی متضایف باشند یعنی نسبت دارنده بایکدیگر مثل ان کان زیداً ابا العمرو کان عمرو ابنه تمام شد بیان اقسام متصله لزومیه و این قضیه را لزومیه از آن گویند که میان مقدم و تالی تلازم است یعنی هر یک لازم دیگری را اما قضیه متصله اتفاقیه انست که صدق تالی بر تقدیر صدق مقدم باشد اما نه بواسطه علاقه مثل ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق که علاقه میان ناطقیت انسان و ناهقیت حمار نیست مگر توافق طرفین بر صدق



و این قضیه را اتفاقیه از آن گویند که مقدم و تالی اتفاق دارند در صدق هر چند علاقه در میان نیست تشکیل قضیه لزومیه و اتفاقیه و امثله آن ایجاباً و سلباً در شکل (۲۶) است

## قضیه شرطیه متصله

### لزومیه

| علاقه | | | مثال |
|---|---|---|---|
| علت | مقدم علت تالی | موجبه | انکانت الشمس طالعة فالنهار موجود |
| علت | مقدم علت تالی | سالبه | لیس انکانت الشمس طالعة فالليل موجود |
| علت | مقدم معلول تالی | موجبه | انکان النهار موجوداً فالشمس طالعة |
| علت | مقدم معلول تالی | سالبه | لیس انکان النهار موجوداً فالشمس طالعة |
| علت | مقدم و تالی معلول علت دیگر | موجبه | ان کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ |
| علت | مقدم و تالی معلول علت دیگر | سالبه | لیس ان کان النهار موجوداً فالعالم مظلم |
| مضایف | | موجبه | انکان زیداً ابا العمرو کان عمرو ابنه |
| مضایف | | سالبه | لیس انکان زید غیر متزوج کان ابا العمرو |

### اتفاقیه

| موجبه | سالبه |
|---|---|
| کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق — هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق است | لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق — نیست هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق است |

اما قضیه شرطیه منفصله که گفتیم حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو اما منفصله حقیقیه آن است که حکم شود در آن به تنافی مقدم

و تالی در صدق وکذب یعنی مقدم و تالی باهم موجود نشوند و باهم معدوم نشوند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً (این عدد یا جفت است یا یکتا) واین قضیه را حقیقیه از آن جهة گویند که تنافی میان مقدم و تالی آن شدیدتر است از تنافی میان تالی و مقدم د و قضیه دیگر که مانعة الجمع و مانعة الخلو باشد که بعد مذکور میشود و در این قضیه تنافی در صدق وکذب هردو است و در منفصله سه اواز است که تنافی در صدق وکذب هردو باشد

اما منفصله مانع الجمع آنست که حکم شود در آن به تنافی مقدم و تالی در صدق تنها یعنی مقدم و تالی باهم موجود نشوند

مثل هذا الشیء اما ان یکون شجراً او اما ان یکون حجراً (این چیز یا میباشد درخت یا میباشد سنگ) یعنی هردو مجتمع نمیشوند ولی ارتفاع را شاید واین قضیه را مانعة الجمع از آن سبب نامند که مشتمل است بر معنی منع جمع میان مقدم و تالی چنانکه فهمیدی

اما منفصله مانعة الخلو آنست که حکم شود در آن به تنافی مقدم و تالی در کذب تنها یعنی مقدم و تالی باهم ارتفاع نپذیرد اما اجتماع را شاید مثل اما یکون زید فی البحر و اما لایغرق (زید در دریاست یا غرق نمیشود) یعنی هردو مرتفع نمیشوند ولی اجتماع را شاید واین قضیه را مانعة الخلو از آن راه گویند که واقع و نفس الامر خالی از مقدم یا تالی نخواهد بود اقسام قضیه منفصله را با امثله آن موجبةً و سالبةً در این



شکل (٢٧) مرقوم میداریم تا مشوق ذهن تو شود و نیکو دریابی آنرا

## قضیهٔ شرطیهٔ منفصله

| | حقیقیه | | مانعة الجمع | | مانعة الخلو |
|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً | [illegible] | هذا الشیء اما ان یکون شجراً او اما ان یکون حجراً | [illegible] | اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق |
| [illegible] | لیس اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین | [illegible] | لیس هذا الشیء اما ان یکون شجراً او اما ان یکون عنباً | [illegible] | لیس اما ان یکون زید فی البر او یغرق |

اقسام منفصله را هم دانستی یعنی حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو اکنون بدان که هریک از این ٣ قسم مذکور را بدو قسم کرده وگفته اند یا عنادیه اند یا اتفاقیه یعنی همچنانکه متصله لزومیه بود و اتفاقیه منفصله هم عنادیه و هم اتفاقیه است

اما عنادیه آن است که تنافی مذکور از برای ذات مقدم و تالی باشد یعنی مفهوم هریک از مقدم و تالی منافی باشد مر دیگری را از مثال از برای حقیقیه عنادیه و مانعة الجمع عنادیه و مانعة الخلو عنادیه همان ها بود که مرقوم و مذکور شد زیرا که دانستی در مثال اول که گفتیم هذا العدد الخ و در مثال دوم هذا الشیء اما ان یکون شجراً الخ و در مثال سوم زید فی البحر الخ تنافی است میان زوج و فرد همچنین میان شجر و حجر همچنین میان بودن زید در بحر و عدم غرق آن (درست بفهم) و این قسم را عنادیه از آن گویند که میان مقدم و تالی تعاند است مطلقاً یا فی الجمله و اما اتفاقیه آنست که منافات از برای ذات مقدم و تالی نباشد بلکه بمجرد اتفاق

این تنافی پیدا شود مثال از برای این قسم (یعنی حقیقیه اتفاقیه و مانعة الجمع اتفاقیه
و مانعة الخلو اتفاقیه) که ذکر نمودیم اکنون میگوئیم در حقیقیه اتفاقیه در اسود و لا کاتب
اما ان یکون هذا اسودا و کاتبا که منافاتی میان مفهوم اسود و کاتب نیست ولکن
اتفاق افتاد است تحقق سواد و انتفاء کتابت فلا یصدقان و لا یکذبان مانعة الجمع اتفاقیه
در لا اسود و لا کاتب (مثل) اما یکون هذا لا اسود او کاتبا که دو جزء
صدق نمیکنند باهم ولکن کذب میکنند بعلت انتفاء لا اسود و لا کاتب باهم در
واقع مانعة الخلو اتفاقیه در اسود و کاتب (مثل) اما ان یکون هذا اسودا او لا
کاتبا که دو جزء کذب نمیکنند باهم که نه سواد باشد نه کتابت ولکن صدق میکنند باهم
بعلت تحقق سواد و کتابت در واقع و باید بدانیکه سالبه هریک از آن قضایای
شرطیه مذکوره رفع چیزیست که موجبه حکم نمودیم درست دریاب و بفهم و شما
میتوانید بگوئید امثله مذکوره یعنی آنچه در قضیه شرطیه گذشت موجبه بود و سالبه
مطلقا اما مثالی که با قید کلیت و جزئیت در موجبات و سالبات باشند نزدی
میگوئیم مثال آنها را بوجه اتم (یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه کلیه و سالبه جزئیه
را ان شاء الله پس از این در باب عکوس و غیرها مرقوم میداریم

## میزانٌ بیان انقسام قضیه شرطیه متصله و منفصله است بسوی صادقه و کاذبه

گفته اند که صدق قضیه شرطیه مطابقه حکم است و کذب آن بعدم مطابقه است
یعنی اگر حکم در آن فی نفسه مطابقه کرد صادق است و اگر فی نفسه مطابقه نکرد کاذب
است بدین تقریر از ترکیب صدق و کذب مقدم و تالی چهار قسم حاصل میشود



پس بعض از آنها ترکیب مذکور صادق است و برخی کاذب و باطل خواهد بود
(بیان ذلک) قضیه شرطیه لزومیه اگر مرکب باشد از دو صادق یعنی
مقدم و تالی هر دو صادق باشند آن قضیه صادق خواهد بود
و اگر مرکب باشد از دو کاذب نیز آن قضیه صادق خواهد بود
و اگر مقدم کاذب باشد و تالی صادق ایضا آن قضیه صادق
خواهد بود (چرا) بواسطه اینکه کاذب مستلزم صادق است
اما اگر مقدم صادق باشد و تالی کاذب آن قضیه هرگز صادق نخواهد بود
(چرا) بواسطه اینکه صادق مستلزم کاذب نیست
این را که دانستی بازمیگوئیم بعضی از منطقیین قسمی دیگر پیدا
کرده اند و گفته اند ترکیب قضیه مذکوره اگر از دو مجهول
الصدق و الکذب باشد یعنی قضیه که صدق و کذب هریک از
مقدم و تالی معلوم نباشد آن قضیه نیز صادق است چنانکه مثالش
در بین امثله آتیه مرقوم خواهد شد
اما قضیه شرطیه اتفاقیه ترکیبش از دو صادق است چراکه
در صادق بودن دو طرف لامحاله موافقت میکند یکی دیگر را بالضروره
ولکن ترکیبش از دو کاذب یا ترکیبش از یکی صادق و یکی کاذب
البته کاذب و باطل خواهد بود بعلت اینکه تالی با مقدم توافق ندارند
(اما سوالب آنها) باید بدانیکه آنچه در موجبات صادق بود در سالبات
کاذب است و آنچه در موجبات کاذب بود در سالبات صادق بعلت آنکه

صدق ایجاب مستدعی کذب سلب است و کذب ایجاب مقتضی صدق آن امثله شرطیه لزومیه و اتفاقیه بترکیب مذکور ایجاباً و سلباً در شکل (٢٨) است

| | مقدم | تالی | امثلهها | احکامها |
|---|---|---|---|---|
| متصله لزومیه موجبه | صادق | صادق | ان کان زید انساناً فهو حیوان | صادقه |
| | کاذب | کاذب | ان کان زید حجراً کان جماداً | صادقه |
| | مجهول | مجهول | ان کان زید ذا مال فهو غنی | صادقه |
| | کاذب | صادق | ان کان زید حماراً کان حیواناً | صادقه |
| | صادق | کاذب | ان کان زید انساناً فهو حجر | کاذبه |
| متصله لزومیه سالبه | مقدم | تالی | امثلهها | احکامها |
| | صادق | صادق | لیس ان کان زید انساناً فهو حیوان | کاذبه |
| | کاذب | کاذب | لیس ان کان زید حجر کان جماداً | کاذبه |
| | مجهول | مجهول | لیس ان کان زید ذا مال فهو غنی | کاذبه |
| | کاذب | صادق | لیس ان کان زید حماراً کان حیواناً | کاذبه |
| | صادق | کاذب | لیس ان کان زید انساناً فهو حجر | صادقه |
| متصله اتفاقیه موجبه | مقدم | تالی | امثلهها | احکامها |
| | صادق | صادق | ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق | صادقه |
| | کاذب | کاذب | ان کان الانسان حجراً فالحمار جماد | کاذبه |
| | کاذب | صادق | ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهل | کاذبه |
| | صادق | کاذب | ان کان الانسان ناطقاً فالفرس حجر | کاذبه |
| متصله اتفاقیه سالبه | مقدم | تالی | امثلهها | احکامها |
| | صادق | صادق | لیس ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق | کاذبه |
| | کاذب | کاذب | لیس ان کان الانسان حجراً فالحمار جماد | صادقه |
| | کاذب | صادق | لیس ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهل | صادقه |
| | صادق | کاذب | لیس ان کان الانسان ناطقاً فالفرس حجر | صادقه |



اما قضیه منفصله حقیقیه در موجبه ترکیبش از صادقی و کاذبی صادق است بعلت اینکه حکم در آن بعدم اجتماع و عدم ارتفاع مقدم و تالی است پس ناچار یکی از اینها صادق و دیگری کاذب خواهد بود اما ترکیبش از دو صادق کاذب است بعلت اجتماع آنها در صدق اما ترکیبش از دو کاذب نیز کاذبست بعلت ارتفاع آنها

اما مانعة الجمع ترکیبش از دو کاذب صادق است زیرا که حکم در آن بعدم اجتماع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مرتفع باشند ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد و دیگری غیر واقع و ترکیبش از دو صادق کاذب خواهد بود بعلت اجتماع مقدم و تالی

اما مانعة الخلو ترکیبش از دو صادق صادق است زیرا که حکم در آن بعدم ارتفاع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مجتمع باشند در وجود و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد بدون طرف دیگر و ترکیبش از دو کاذب کاذب خواهد بود بعلت ارتفاع مقدم و تالی در این صورت

اما سوالب آنها ایضاً چنانست که پیش از این در لزومیه و اتفاقیه گفتیم یعنی در اینجا هم آنچه در موجبات صادق باشد در سالبات کاذب است و آنچه در موجبات کاذب باشد در سالبات صادق. امثله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را بترکیب مذکور موجبةً و سالبةً

مرقوم میداریم در شکل ۲۹ انشاء الله تعالی درست دریاب و تفهم

| | مقدم | تالی | امثلها | احکامها |
|---|---|---|---|---|
| منفصله حقیقیه موجبه | صادق | کاذب | اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً | صادقه |
| | کاذب | صادق | اما ان یکون الاربعه فرداً او یکون منقسما بمتساوین | صادقه |
| | صادق | صادق | اما یکون الاربعه زوجاً او منقسما بمتساوین | کاذبه |
| | کاذب | کاذب | اما ان یکون الثلاثه زوجاً او منقسما بمتساوین | کاذبه |
| منفصله حقیقیه سالبه | صادق | کاذب | لیس اما ان لایکون الاربعه فرداً او یکون غیر منقسم بمتساوین | کاذبه |
| | کاذب | صادق | لیس اما ان لایکون الاربعه زوجاً او یکون منقسما بمتساوین | کاذبه |
| | صادق | صادق | لیس اما ان لایکون الاربعه فرداً او یکون منقسما بمتساوین | صادقه |
| | کاذب | کاذب | لیس اما ان لایکون الاربعه زوجاً او یکون غیر منقسم بمتساوین | صادقه |
| منفصله مانعة الجمع موجبه | کاذب | کاذب | اما ان یکون زید شجراً او حجراً | صادقه |
| | صادق | کاذب | اما ان یکون زید انساناً او حجراً | صادقه |
| | کاذب | صادق | اما ان یکون زید حجراً او انساناً | صادقه |
| | صادق | صادق | اما ان یکون زید انساناً او ناطقا | کاذبه |
| منفصله مانعة الجمع سالبه | کاذب | کاذب | لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون شجراً | کاذبه |
| | صادق | کاذب | لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون شجراً | کاذبه |
| | کاذب | صادق | لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون ناطقا | کاذبه |
| | صادق | صادق | لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون انساناً | صادقه |
| منفصله مانعة الخلو موجبه | کاذب | صادق | اما ان یکون زید لاشجراً او لاحجراً | صادقه |
| | صادق | کاذب | اما ان یکون زید لاحجراً او لاانساناً | صادقه |
| | کاذب | صادق | اما ان یکون زید لاانساناً او یکون لاحجراً | صادقه |
| | کاذب | کاذب | اما ان یکون زید لاانساناً او لاناطقا | کاذبه |
| منفصله مانعة الخلو سالبه | صادق | صادق | لیس اما ان لایکون زید لاحجراً او یکون لاشجراً | کاذبه |
| | صادق | کاذب | لیس اما ان لایکون زید لاحجراً او یکون لاانساناً | کاذبه |
| | کاذب | صادق | لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون لاحجراً | کاذبه |
| | کاذب | کاذب | لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون لاناطقا | صادقه |



میزان چون فارغ شدیم از انقسام قضیه شرطیه و منفصله بسوی صادقه و کاذبه میگوئیم که تقسیمی دیگر منطقیین ازبرای قضایای مذکوره نموده اند بحسب نسبت میان مقدم و تالی

یعنی میشود که نسبت میان هردو ثبوتیه (موجبه) باشد می شود نسبت میان آنها سلبیه (سالبه) باشد و می شود که مختلف باشد یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه باشد یا بعکس (مثلا)

کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود (می بینی) که نسبت میان مقدم و تالی هردو ثبوتیه است

دیگر

کلما لم یکن زید حیوانا لم یکن انساناً (ملاحظه مینمائی) چگونه نسبت میان مقدم و تالی سلبیه است

دیگر

کلما کانت الشمس طالعة لم یکن اللیل موجوداً دانستی که نسبت میان مقدم و تالی باختلاف است یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه است دیگر

کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجودا (یافتی) که نیز نسبت آنها باختلاف است یعنی مقدم سلبیه و تالی ثبوتیه است

این مثالها برای تنبیه و تفهیم تو بود که زدیم ولی ما امثله تمام را یعنی شرطیه متصلهٔ لزومیه و اتفاقیه همچنین منفصله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را موجبه و سالبه در مقام نسبت مذکور در شکلی مرقوم میداریم و حال انکه کسی متعرض تمام امثله آنها نشده است پس نظر کن در شکل (۳۰)

| | الاولى سالبة والثانية موجبة | | الاولى موجبة والثانية سالبة | | النسبتين السلبتين | | النسبتين الايجابيتين | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | سالبة | موجبة | سالبة | موجبة | سالبة | موجبة | سالبة | موجبة |
| شرطية متصلة لزومية | ليس كلما لم يكن الشمس طالعة كان النهار موجودا | كلما لم يكن الشمس طالعة كان الليل موجودا | ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة لم يكن النهار موجودا | كلما كانت الشمس طالعة لم يكن الليل موجودا | ليس البتة كلما لم يكن الشمس طالعة لم يكن الليل موجودا | كلما لم يكن زيد جوهرا لم يكن انسانا | ليس البتة اذا كان الليل موجودا فالشمس طالعة | كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود |
| | الاولى سالبة والثانية موجبة | | الاولى موجبة والثانية سالبة | | النسبتين السلبتين | | النسبتين الايجابيتين | |
| شرطية متصلة اتفاقية | ليس البتة كلما لم يكن الانسان ناهقا كان الحمار ناهقا | كلما لم يكن الحمار ناهقا كان الانسان ناطقا | ليس البتة كلما كان الانسان ناطقا لم يكن الفرس صاهلا | كلما كان الانسان ناطقا لم يكن الحمار ناطقا | ليس البتة كلما لم يكن الانسان ناطقا لم يكن الفرس صاهلا | كلما لم يكن الحمار ناطقا لم يكن الفرس صاهلا | ليس البتة كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس صاهلا | كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس صاهلا |
| | الاولى سالبة والثانية موجبة | | الاولى موجبة والثانية سالبة | | النسبتين السلبتين | | النسبتين الايجابيتين | |
| شرطية منفصلة حقيقية | ليس البتة العدد اما ليس زوجا او فرد | دائما العدد اما ليس بزوج او زوج | ليس البتة العدد اما زوج او ليس بفرد | دائما العدد اما زوج او ليس بزوج | ليس البتة العدد اما ليس بفرد او ليس بزوج | دائما العدد اما ليس بفرد او ليس بزوج | ليس البتة العدد اما زوج او منقسم بمتساويين | دائما العدد اما زوج او فرد |
| | الاولى سالبة والثانية موجبة | | الاولى موجبة والثانية سالبة | | النسبتين السلبتين | | النسبتين الايجابيتين | |
| شرطية منفصلة مانعة الجمع | ليس البتة الشيء اما لا شجر او حجر | دائما الشيء اما لا شجر او حجر | ليس البتة الشيء اما شجر او لا حجر | دائما الشيء اما شجر او لا حجر | ليس البتة الشيء اما لا شجر او لا حجر | دائما الشيء اما لا شجر او لا حجر | ليس البتة الشيء اما شجر او حجر | دائما الشيء اما شجر او حجر |
| | الاولى سالبة والثانية موجبة | | الاولى موجبة والثانية سالبة | | النسبتين السلبتين | | النسبتين الايجابيتين | |
| شرطية منفصلة مانعة الخلو | ليس البتة زيد اما ان لا يكون في البحر او لا يخلو عن الغرق | دائما زيد اما ان لا يكون في البحر او لا يخلو عن الغرق | ليس البتة زيد اما في البحر او ان لا يغرق | زيد اما في البحر او ان لا يغرق | ليس البتة زيد اما ان لا يكون في البحر او ان لا يغرق | دائما زيد اما ان لا يكون في البحر او ان لا يغرق | ليس البتة زيد اما في البحر او يكون عن الغرق | زيد اما في البحر او ان يغرق |



**میزان** بدانکه منقسم میشود قضیه متصله همچنین منفصله بسوی محصوره و کلیه و جزئیه و مهمله و شخصیه باین طور که اگر حکم شود در قضیه شرطیه بحسب جمیع اوقات وجود مقدم و جمیع اوضاع ممکنة الاجتماع آن آنرا شرطیه کلیه گویند و اگر حکم ببعض غیر معین شود آنرا شرطیه جزئیه نامند و اگر حکم شود در آن بر وضعی از اوضاع مذکور فی الجمله آنرا مهمله خوانند و اگر حکم شود در آن بر وضع معینی آنرا شخصیه دانند و امثله آنها را پس از این مفصلا مرقوم میداریم

**میزان** (در بیان سور قضایای مذکور است) سابقاً بیانی از سور قضیه حملیه نمودیم الکنون سور متصله و منفصله را میخواهیم بگوییم بدانکه سور موجبه کلیه در متصله (کلما و مهما و متی) میباشد و سور موجبه کلیه منفصله (دائما و ابدا) میباشد و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لیس البته میباشد و سور موجبه جزئیه در متصله و منفصله قد یکون میباشد و سور سالبه جزئیه در متصله و منفصله (قد لا یکون) میباشد یا اینکه لیس را داخل میکنند بر سور ایجاب کلی میگویند لیس کلما و لیس مهما و لیس متی در متصله و میگویند لیس دائما و لیس ابدا) در منفصله و این ها هم از برای سور سالبه جزئیه خواهند بود و نیز بدان که ادخال لفظ (لو و ان و اذا) در قضیه شرطیه متصله مهمله میشود و ادخال لفظ (اما و او) در شرطیه منفصله مهمله) الکنون مثالهای قضایای محصوره و مهمله و شخصیه را موجبه و سالبه مرقوم میداریم تا درست بفهمی و بذهن بسپاری

## متصله محصوره

موجبه کلیه کلما (مهما) (متی) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

موجبه جزئیه قد یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً

سالبه کلیه لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجودٌ

سالبه جزئیه قد لا یکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً

## منفصله محصوره

موجبه کلیه دائما (ابداً) اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجوداً

موجبه جزئیه قد یکون اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون اللیل موجوداً

سالبه کلیه لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجوداً

سالبه جزئیه قد لا یکون لیس دائما لیس مهما لیس متی اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجوداً

## متصله مهمله

موجبه لو (ان) (اذا) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

## منفصله مهمله

موجبه اما (او) ان تکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجوداً

سالبه لیس اما ان تکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجوداً

## متصله شخصیه



موجبه ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمتک

سالبه لست ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمک

## منفصلهٔ شخصیه

موجبه هذا الشئ علی تقدیر کونه عدداً اما ان یکون زوجا او فرداً

سالبه لیس هذا الشئ علی تقدیر کونه عدداً ان لا یکون زوجا او فرداً

## میزان در ترکیب قضیه شرطیه است

بدانکه قضیه شرطیه خواه متصله و خواه منفصله مرکب می شوند از دو حملیه یا از دو متصله یا از دو منفصله یا از یک حملیه و یک متصله یا از یک متصله و یک حملیه یا از یک حملیه و یک منفصله یا از یک منفصله و یک حملیه یا از یک متصله و یک منفصله یا از یک منفصله و یک متصله پس اقسام متصلات نه است و اقسام منفصلات نیز نه اما منطقین منفصلات را شش قسم شمرده اند و گفته اند فرقی نیست میان آنکه ترکیبش از حملیه و متصله است یا از متصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان آنکه ترکیبش از حملیه و منفصله باشد یا از منفصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان آنکه ترکیبش از متصله و منفصله باشد یا از منفصله و متصله چنانکه از امثله آتیه این معنی را خواهی یافت بنابراین تقریر اقسام متصلات نه خواهد بود و اقسام منفصلات شش و برای توضیح میگوئیم مثلاً هرگاه گفتی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

دو طرف آن که الشمس طالعة باشد والنهار موجود باشد دو قضیه حملیه است
همچنین هرگاه بگوئی اما ان یکون العدد زوجا او فرداً دو قضیه حملیه خواهد بود
ما بقی را بفهم و درک کن امثله متصلات را در شکل (۳۱) مرقوم میداریم

## اقسام المتصلات

| | موجبات | سالبات |
|---|---|---|
| حملیتین | کلما کان الشی انساناً فهو حیوان | لیس کلما کان الشی انساناً فهو حجر |
| متصلتین | کلما کان ان الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجوداً لم یکن الشمس طالعة | لیس کلما کان اذا الشمس طالعة فاللیل موجود فکلما کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة |
| منفصلتین | کلما کان دائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً فدائماً اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین | لیس کلما کان دائماً اما ان یکون العدد لیس بزوج او فرد فدائماً اما ان لایکون منقسما بمتساویین او منقسما بمتساویین |
| متصله وحملیه | ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | لیس ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود |
| حملیه ومتصله | کلما کان ان الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار لازم لطلوع الشمس | لیس کلما کان ان الشمس طالعة فاللیل موجود فوجود اللیل لازم بعدم طلوع الشمس |
| منفصله وحملیه | ان کان هذا عدداً فهو اما زوج او فرد | لیس کلما کان هذا عدداً فهو غیر زوج او غیر فرد |
| حملیه ومنفصله | کلما کان هذا اما زوجاً او فرداً کان عدداً | لیس کلما کان هذا اما غیر زوج او غیر فرد کان عدداً |
| منفصله ومتصله | کلما کان ان الشمس طالعة فالنهار موجود فدائماً اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً | لیس کلما کان ان الشمس طالعة فاللیل موجود فدائماً اما ان لایکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً |
| متصله ومنفصله | ان کان دائماً اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | لیس ان کان دائماً اما ان لایکون الشمس طالعة واما ان لایکون اللیل موجوداً فکلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود |



و امثله منفصلات را در شکل ۳۲ درج مینمائیم نیکو در باب انشاء الله

## اقسام المنفصلات

| | موجبات | سالبات |
|---|---|---|
| حملیتین | اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً | لیس اما ان لایکون العدد غیر زوج او غیر فرد |
| متصلتین | اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجوداً | لیس اما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل لیس بموجود |
| منفصلتین | اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً واما ان یکون هذا لا زوجاً ولا فرداً | لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واما ان لایکون هذا زوجاً او فرداً |
| متصله وحملیه | اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً | لیس اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار واما ان لایکون کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً |
| حملیه ومتصله | اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً واما ان لایکون الشمس علة لوجود النهار | لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً واما ان تکون الشمس علة لوجود اللیل |
| منفصله وحملیه | اما ان یکون هذا لیس عدداً واما ان یکون اما زوجاً واما فرداً | لیس اما ان لایکون هذا عدداً واما ان لایکون اما غیر زوج واما غیر فرد |
| حملیه ومنفصله | اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً واما ان یکون هذا الشی لیس عدداً | لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واما ان لایکون هذا الشی عدداً |
| منفصله ومتصله | اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً | لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واما ان لاتکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً |
| متصله ومنفصله | اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً او اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | لیس اما ان لایکون الشمس طالعة واما یکون اللیل موجوداً واما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود |

از تعریف و اقسام قضایا فارغ شدیم اکنون شروع در احکام آن مینمائیم یکی از جملهٔ آن احکام تناقض است

**تناقض** در منطق اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق هریک کذب دیگری و همچنین از کذب هریک صدق دیگری (مثلا) یکی میگوید زید کاتب است دیگری میگوید زید کاتب نیست (بعبارة اخری) اگر قضیه اصل صادق باشد نقیض وی ناچار کاذب خواهد بود و گفته اند که از قید لذاته خارج میشود مثل زید انسان و زید لیس بناطق بجهة اینکه اگرچه از صدق هریک از آنها لازم میآید کذب دیگری اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است و آن این است که ناطق مساوی انسانست پس میانه آنها تناقض نباشد

و بالجمله نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است (مثلاً) کل انسان حیوان نقیضش لیس بعض الانسان بحیوان میباشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است (مثلاً) لاشیء من الانسان بحجر نقیضش بعض الانسان حجر میباشد پس دانستی که در تناقض باید اختلاف باشد بحسب کم و کیف وجهة که اگر یکی کلیت داشته باشد دیگری جزئیت داشته باشد

و همچنین اگر موجبه باشد دیگری سالبه باشد و همچنین در قضایای موجهه جهتش باید مختلف باشد

**امّا** در سوای امور ثلاثه مذکوره که مختلف بودند در اموری دیگر متحد باشند



یعنی شرط شده است در تناقض که اتحاد دو قضیه در هشت امر باشد

شاعری در این باب شعری گفته است

در تناقض هشت وحدت شرط دان — وحدت موضوع[1] و محمول[2] و مکان[3]

وحدت شرط[4] و اضافه[5] جزو[6] کل — قوه و فعل[7] است در آخر زمان[8]

(بیان ذلک) در دو قضیه مختلفه که متناقض اند اتحاد موضوع شرط است که اگر متحد نباشند در موضوع تناقض متحقق نمیشود (مثلا) زید شاعر و عمرو لیس بشاعر چون در موضوع مختلف اند لهذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد محمول شرط است (مثلا) زید کاتب و زید لیس بقائم که محمولشان مختلف است لذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلاً) زید قائم فی البیت و زید لیس بقائم فی السوق که مکانشان مختلف است پس تناقض نیست

همچنین اتحاد شرط شرط است (مثلا) زید متحرک الاصابع بشرط الکتابة و زید لیس بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة که وحدت شرط ندارند از این جهة متناقض هم نخواهند بود

همچنین اتحاد اضافه شرط است مثلاً زید اب که مقصود این باشد که پدری بکر را دارد و زید لیس باب که مقصود این باشد که پدری عمرو را ندارد پس در اضافه متحد نیستند از این سبب تناقض هم نیست

همچنین اتحاد جزء یا کل شرط است که یا هردو جزء باشند یا هردو کل مثلاً الرومی لیس باسود و الرومی اسود در اول یعنی کل اعضای وی

رومی سیاه نیست و در تامّی یعنی جزو از آن سیاه است مثل مویش لهذا در جزء و کل متحد نیستند و متناقض هم نخواهند بود

همچنین در قوه یا فعل اتحاد شرط است (مثلا) زید کاتب یعنی بالقوه و زید بکاتب یعنی بالفعل چون متحد در قوه یا فعل نیستند تناقضی نیست

همچنین اتحاد در زمان شرط است مثلاً زید نائم فی اللیل و زید لیس بنائم فی النهار که اتحاد در زمان ندارند پس تناقض هم نیستند

این بود شروط هشت گانه که قوم ذکر نموده اند باز برای اینکه درست بفهمی تکرار میکنم و میگویم مثالی را کل انسان حیوان بالضرورة نقیض آن لیس بعض الانسان بحیوان بالامکان العام شروط سه گانه مذکوره و شروط هشت گانه مزبوره در آن جمع است یعنی در کمّیت که کلیت و جزئیت باشد مختلف اند و در کیفیت که سلب و ایجاب باشد نیز مختلف اند و در جهة که ضرورة و امکانیت باشد هم مختلف اند اما اتحاد دارند در موضوع و محمول و مکان و شرط و اضافه و کل و فعل و زمان چنانکه می بینی و می یابی

نکته صاحب شمسیه میگوید شروط هشتگانه مرقومه راجع میشوند بسوی دو شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت شرط و وحدت جزء و کل مندرج در موضوع است و وحدت مکان و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول صاحب



شمسیه را چنانکه تدبّر و تفکر کنی البته نیکو در مییابی که صحیح گفته و شارح آن نیز بتفصیل بیان کرده اگر خواهی رجوع بآن کن

**میزانٌ** از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شئ رفع آن شئ است و در قضیّه که حکم در آن بضرورة ایجاب یا سلب بود در نقیض آن حکم بسلب ضرورة آن ایجاب یا سلب است و گفته اند که نقیض ضرورة ایجاب ناچار امکان سلب است و نقیض سلب البته امکان ایجاب است

**میزانٌ** باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکبه کلیّه این است که منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هر یک نقیض و ترکیب کرده شود منفصله مانعة الخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای نقیض مرکبه است یعنی نقیض صریح نیست چو که از صدق اصل کذب منفصله لازم آید زیرا که هر گاه اصل صادق شد صادق میشود دو جزء آن و هر گاه صدق کرد دو جزء آن کذب میکند دو نقیض آن دو جزء پس کذب میکند منفصله و همچنین هر گاه کذب کند اصل صدق میکند منفصله زیرا که از کذب اصل لازم می آید کذب احد جزئین آن پس صدق میکند نقیض آن پس صدق منفصله بعلت صدق احد جزئین است و باید دانست که از برای مرکبّه کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن لیس کذلک باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً نقیض کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما چنین میشود لیس کذلک

رومی سیاه ... لهذا
در جزء و کل م...
همچنین در قو... ه و
زید کاتب ...
همچنین اتحا... ل
بنائم فی ال...
این بود شر...
بعضی تکرار م...
لیس بعض ...
مذکوره و ...
کلیت و جز...
نیز مختلف ...
دارند در مو...
و زمان چ...
نکته ص...
دو شرط ... وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت شرط و وحدت جزء و کل مندرج در موضوع است و وحدت مکان و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول صاحب

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: اشکال المیزان
مولف: فرصت الدوله شیرازی [illegible]
موضوع: منطق [illegible] زبان: فارسی
سال چاپ: [illegible] محل چاپ: [illegible]
کاتب: [illegible]
طول ۲۴ عرض ۱۹٫۵ شماره صفحه ها ۱۵۱
شماره عمومی کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری [illegible] تاریخ [illegible]
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: بخط نستعلیق [illegible]
۲۶۹۸۷
۸۵/۵/۲۹



شمیه را چنانکه تدبر و تفکر کنی البته نیکو دریابی که صحیح گفته و شارح آن نیز بتفصیل بیان کرده اگر خواهی رجوع بآن کن

**میزانٌ** از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شی رفع آن شی است و در قضیه که حکم در آن بضرورة ایجاب یا سلب بود در نقیض آن حکم بسلب ضرورة آن ایجاب یا سلب است و گفته اند که نقیض ضرورة ایجاب ناچار امکان سلب است و نقیض سلب البته امکان ایجاب است

**میزانٌ** باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکبه کلیه این است که منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هریک نقیض و ترکیب کرده شود منفصله مانعة الخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای نقیض مرکبه است یعنی نقیض صریح نیست چو که از صدق اصل کذب منفصله لازم آید زیرا که هرگاه اصل صادق شد صادق میشود دو جزء آن و هرگاه صدق کرد دو جزء آن کذب میکند دو نقیض آن دو جزء پس کذب میکند منفصله و همچنین هرگاه کذب کند اصل صدق میکند منفصله زیرا که از کذب اصل لازم میآید کذب احد جزئین آن پس صدق میکند نقیض آن پس صدق منفصله بعلت صدق احد جزئین است و باید دانست که از برای مرکبه کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن لیس کذلک باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً نقیض کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما چنین میشود لیس کذلک

این نقیض صریح است بل اما لیس بعض الانسان ضاحک دائما او
بعض الانسان ضاحک دائما (این مساوی با نقیض است) و طریق
اخذ نقیض مرکبه جزئیه این است که تردید شود میان دو نقیض جزئین لکن
از برای هر یک هر یک مثلاً در نقیض بعض الجسم حیوان لا دائما
گفته میشود کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما زیرا هرگاه ثابت
شد از برای بعض جسم حیوانیت در وقتی و ثابت نشد در وقت دیگر پس
نقیض صریح آن لیس کذلک است و مساوی با نقیض صریح است قضیه
حملیه که مرددة المحمول بین نقیض جزئین است از برای هر یک هر یک پس
هر یک هر یک از جزئین خالی نیست از نقیض

پس از برای نقیض جزئیه سه مفهوم است زیرا که هر یک از افراد موضوع
خالی نیست از اینکه یا ثابت است از برای او محمول دائما یا ثابت
نیست و همچنین خالی نیست از اینکه یا میباشد مسلوب از هر یک هر یک
دائما یا مسلوب از بعض است دائما و ثابت از برای بعض دیگر دائما
پس جزء ثانی مشتمل بر دو مفهوم است

و طریق دیگر از برای نقیض مرکبه جزئیه نیز هست و آن این است که ترکیب
کرده شود منفصلهٔ مانعة الخلو از مفهومات ثلاثه مذکوره فوق و گفته
شود در نقیض مثال مذکوره (که گفتیم بعض الجسم حیوان لا دائما)
اما کل جسم حیوان دائما او بعضه لیس بحیوان دائما و بعضه حیوان دائما
بعد از این تقریرات میخواهیم بپردازیم با مثله آنها و پیش از اینها



مثالی از ضروریه مطلقه زدیم که نقیض آن ممکنه عامه بود و می باید از همه
بسائط و مرکبات برای شما مثال بزنیم و نقیض هر یک هر یک را
مرقوم داریم حالا بیاد شما باید آورد که در سابق گفتیم قضایای موجبه
یا بسیط اند یا مرکبه بسیطه را هشت قسم کردیم

ضروریه مطلقه مشروطه عامه وقتیه مطلقه منتشره مطلقه دائمه مطلقه عرفیه عامه مطلقه عامه ممکنه عامه

اما مرکبه را هفت قسم نمودیم بدین تفصیل

مشروطه خاصه عرفیه خاصه وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه
وقتیه منتشره ممکنه خاصه

چون اینها را بخاطر شما آوردم میگویم لازم است امثله نقایض هر یک را
بدانی که چه خواهد بود و چون بسائط و مرکبات یا کلیه بودند یا جزئیه
در نقیض آنها فرق خواهد کرد هر کدام را حکمی است چنانچه خواهی فهمید
و دانست لهذا قضایای بسیطه را از مرکبه جدا می سازیم
همچنین جزئیه را از کلیه علیحده ذکر میکنیم تا درست بفهمی
مثلا مرقوم میداریم که ضروریه مطلقه در بسائط کلیه نقیضش ممکنه عامه است
و مشروطه خاصه در مرکبات کلیه نقیضش حینیه ممکنه مخالفه است
یا دائمه موافقه همچنین مشروطه خاصه در مرکبات جزئیه نقیضش چه
خواهد بود تمام را در دو جدول مرقوم میداریم پس نظر کن در شکل

## البسائط الكلية

| | ممكنة عامة | مطلقة عامة | عرفية عامة | مطلقة دائمة | مطلقة منتشرة | مطلقة وقتية | مشروطة عامة | ضرورية مطلقة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| مثالها الصادق | كل انسان حيوان بالامكان العام | كل انسان متنفس بالفعل | كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتبا | كل فلك متحرك دائما | كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما | كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة | كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا | كل انسان حيوان بالضرورة |
| نقيض | مطلقة ضرورية | مطلقة دائمة | مطلقة حينية | عامة مطلقة | مطلقة ممكنة | معينة ممكنة | ممكنة حينية | ممكنة عامة |
| مثالها الكاذب | ليس بعض الانسان بحيوان بالضرورة | ليس بعض الانسان بمتنفس بالدوام | ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل | ليس بعض الفلك بمتحرك بالفعل | ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان في شيء من الاوقات | ليس بعض القمر بمنخسف بالامكان العام وقت الحيلولة | ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان العام | ليس بعض الانسان بحيوان بالامكان العام |

## البسائط الجزئية

| | ممكنة عامة | مطلقة عامة | عرفية عامة | مطلقة دائمة | مطلقة منتشرة | مطلقة وقتية | مشروطة عامة | مطلقة ضرورية |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| مثالها الصادق | بعض الجسم انسان بالامكان العام | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض المتحرك الاصابع كاتب بالدوام ما دام متحرك الاصابع | بعض المتحرك فلك دائما | بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتا ما | بعض المنخسف قمر بالضرورة وقت الحيلولة | بعض متحرك الاصابع كاتب بالضرورة ما دام متحرك الاصابع | بعض الحيوان انسان بالضرورة |
| نقيض | مطلقة ضرورية | مطلقة دائمة | مطلقة حينية | عامة مطلقة | مطلقة ممكنة | معينة ممكنة | ممكنة حينية | ممكنة عامة |
| مثالها الكاذب | لا شيء من الجسم بانسان بالضرورة | لا شيء من المتنفس بانسان بالدوام | لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالفعل | لا شيء من المتحرك بفلك بالفعل | لا شيء من المتنفس بانسان بالامكان العام في شيء من الاوقات | لا شيء من المنخسف بقمر بالامكان العام وقت الحيلولة | لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالامكان العام | لا شيء من الحيوان بانسان بالامكان العام |



## المركبات الكلية

| | ممكنة خاصة | منتشرة | وقتية | وجودية لا دائمة | وجودية لا ضرورية | عرفية خاصة | مشروطة خاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أمثلتها الصادقة | كل انسان كاتب بالامكان الخاص (أي) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام | كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (أي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل | كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (أي) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل | كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (أي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل | كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (أي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام | كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتبا لا دائما (أي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل | كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما (أي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل |
| نقائض | اما الضرورية المخالفة او الضرورية الموافقة | اما الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة | اما الممكنة الوقتية المخالفة او الدائمة الموافقة | اما الدائم المخالف او الدائم الموافق | اما الدائم المخالف او الضروري الموافق | اما حينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة | حينية الممكنة او الدائمة |
| أمثلتها الكاذبة | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

## المركبات الجزئية

| | ممكنة خاصة | منتشرة | وقتية | وجودية لا دائمة | وجودية لا ضرورية | عرفية خاصة | مشروطة خاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أمثلتها الصادقة | بعض الانسان كاتب بالامكان الخاص (أي) بعض الانسان كاتب بالامكان العام وبعض الانسان ليس بكاتب بالامكان العام | بعض الانسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (أي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل | بعض القمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (أي) ليس بعض القمر بمنخسف بالفعل | بعض الانسان متنفس بالفعل لا دائما (أي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل | بعض الانسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (أي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان العام | بعض الكاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما (أي) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل | بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما (أي) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل |
| نقائض | اما الضرورية او الضرورية الموافقة | اما الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة | اما الممكنة الوقتية او الدائمة الموافقة | اما الدائم المخالف او الدائم الموافق | اما الدائم المخالف او الضرورية الموافقة | اما حينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة | اما حينية الممكنة او الدائمة |
| أمثلتها الكاذبة | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

میزان امثله نقایض بسائط و مرکبات را از کلیه و جزئیه
یا فتی و همه را دانستی اکنون علة آنها را ابدان ( گفتیم )
نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است و نقیض ممکنه عامه ضروریه مطلقه
بعلت اینکه امکان عام سلب ضرورة از جانب مخالف است
نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است
بعلت اینکه سلب ضرورت از وصف از جانب مخالف است
نقیض وقتیه مطلقه ممکنه معینه است
بعلت اینکه سلب ضرورت بالامکان منافی با اثبات ضرورت در وقت
معین است و این نقیض را کسی متعرض نشده همچنین غیر از ما کسی اسم
نقیض آنرا ممکنه معینه نگذارده درست بفهم
نقیض منتشره مطلقه ممکنه مطلقه است
بعلت اینکه سلب ضرورت در وقت غیر معین منافی است با اثبات
ضرورت در وقت معین و این نقیض را کسی ذکر ننموده همچنین بجز ما کسی
اسم آنرا ممکنه مطلقه نگذارده خوب تدبر کن
نقیض دائمه مطلقه گفتیم مطلقه عامه است و نقیض مطلقه عامه دائمه مطلقه
بعلت اینکه سلب در جمیع اوقات منافی با اثبات در بعض اوقات است
و بالعکس یعنی ایجاب در بعض اوقات منافی با سلب در جمیع اوقات است
نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است
بعلت اینکه سلب دوام بالفعل در بعض احیان منافی است با اثبات



دوام وصف در بعض احیان ( در مرکبات گفتیم )
نقیض مشروطه خاصه یا حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه امکان سلب ضرورت در وقت معین منافی با اثبات ضرورت
در وقت معین است و همچنین اثبات دوام منافی با ضرورت
در وقت معین است
نقیض عرفیه خاصه یا حینیه مطلقه مخالفه است یا دائمه یا موافقه
بعلت اینکه سلب ضرورت بالفعل در وقت معین منافی است با اثبات
دوام در وقت معین و همچنین اثبات دوام مطلقا منافی است
با اثبات دوام در وقت معین
نقیض وجودیه لاضروریه یا دائمه مخالفه است یا ضروریه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام منافی با اثبات بالفعل است و همچنین
اثبات ضرورت منافی با اثبات بالفعل است
نقیض وجودیه لادائمه یا دائمه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است و همچنین
اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است
نقیض وقتیه یا ممکنه وقتیه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب امکان در وقت معین منافی با اثبات ضرورت
در وقت معین است و همچنین اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات
ضرورت در وقت معین است

نقیض منتشره یا ممکنه دائمه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب امکان در جمیع اوقات منافی با اثبات ضرورت
در وقت غیر معین است وهمچنین اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات
ضرورت در وقت غیر معین است

نقیض ممکنه خاصه یا ضروریه مخالفه است یا ضروریه موافقه
بعلت اینکه سلب ضرورت منافی با اثبات امکان است و جزء ثانی
اگرچه منافی با صل قضیه نیست ولکن نقیض بودن و کاذب بودن آن
باعتبار جزء اول است (اینهارا که گفتیم باید خوب درک نمائی و بفهمی

## نقیض شرطیه

میزان بدانکه در شرطیات نقیض کلیه از آنها جزئیه ایست
که مخالف باشد آن کلیه را در کیف (یعنی در سلب ایجاب و
موافق باشد با او در جنس (یعنی در اتصال و انفصال
و ایضاً موافق باشد با او در نوع (یعنی در لزوم و عناد و اتفاق)
و بالعکس یعنی نقیض جزئیه از آنها کلیه ایست که مخالف باشد
با آن جزئیه در کیف و موافق باشد در جنس و نوع چنانچه
معنی کیف و جنس و نوع را نمودیم
امثله اینهارا تمام در جدولی مرقوم میداریم و البته بیاد داری که
سابقاً گفتیم شرطیه دو قسم است متصله و منفصله اما متصله لزومیه بود و
اتفاقیه اما منفصله حقیقیه بود و مانعة الجمع و مانعة الخلو و هریک



از آنها یا عنادیه بودند یا اتفاقیه پس اقسام آنها همه هشت است و مثال
اصول آنهارا با نقایض آنها مرقوم در شکل (۳۵) ملاحظه کن

| | | اصول | نقایض |
|---|---|---|---|
| منفصله | مانعة الخلو — اتفاقیه | اما ان یکون هذا اسود و لا کاتبا [در اسود و لا کاتب] | لیس دائما اما ان یکون هذا اسود و لا کاتبا |
| | مانعة الخلو — عنادیه | زید فی البحر و اما ان لا یغرق | لیس دائما اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق |
| | مانعة الجمع — اتفاقیه | اما ان یکون هذا الاسود او کاتبا [در لا اسود و لا کاتب] | لیس دائما اما ان یکون هذا الا اسود او کاتبا |
| | مانعة الجمع — عنادیه | هذا الشی اما ان یکون شجراً و ان یکون حجراً | لیس دائما اما ان یکون هذا الشی شجراً و اما ان یکون حجراً |
| | حقیقیه — اتفاقیه | اما ان یکون هذا اسود او کاتبا [در اسود و لا کاتب] | لیس دائما اما یکون هذا اسود او کاتبا |
| | حقیقیه — عنادیه | اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً | لیس دائما اما یکون هذا العدد زوجاً او فرداً |
| متصله | اتفاقیه | کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق | لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق |
| | لزومیه | کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود |

## فی عکس المستوی

میزان دیگر از جمله احکام قضایا عکس مستوی است و آن تبدیل

دو طرف قضیه است یعنی در حملیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کنند
و در شرطیه مقدم را تالی و تالی مقدم نمایند بروجهی که ایجاب و
سلب و صدق محفوظ باشد یعنی در اصل اگر حکم بایجاب یا بسلب باشد
در عکس آن هم بایجاب یا بسلب باشد و همچنین اگر قضیه صادقه بوده
در عکس آن نیز صادقه بوده) و کذب اصل را معتبر نمیدانند چوکه گاهی
اصل کاذب است و عکسش صادق (مثالش خواهد آمد)
و موجبه خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکسش موجبه جزئیه خواهد بود (علت آن)
عکس موجبه جزئیه که موجبه جزئیه است علتش ظاهر اما عکس موجبه کلیه که
موجبه جزئیه است برای این است که گاهی محمول اعم از موضوع است
پس اگر آنرا عکس کنند موضوع اعم خواهد شد و صدق نخواهد کرد
حالا مثالی میزنیم کل انسان حیوان عکس آن بعض الحیوان انسان
میباشد دیدی که موضوع را محمول و محمول را موضوع نمودیم و اصل آن که موجبه
بود عکسش نیز موجبه است و اصل که صادق بود عکس آن هم صادق الا اینکه
اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بعلتی که مذکور داشتیم و گفتیم که کذب
اصل معتبر نیست مثل اینکه بگوئی کل حیوان انسان این اصل کاذب است
عکس را اگه گوئی بعض الانسان حیوان صادق خواهد بود (بالجمله) سالبه کلیه کنفسها
منعکس میشود یعنی عکس آن نیز سالبه کلیه است مثل لاشی من الانسان بحجر در عکس آن
گوئی لاشی من الحجر بانسان اما سالبه جزئیه عکس ندارد (مثلاً) در اصل گفتیم
لیس بعض الحیوان بانسان در عکس آن که میگوئیم لیس بعض الانسان بحیوان



صادق نیست و چون در یک ماده صدق نکرد و دانسته شد که عکس نداد
در جمیع امور حکم میکنند که عکس ندارند (زیرا که قواعد منطقیه عام است)
اینها را که گفتیم در حملیه بود اما در شرطیه هم عکس بر قیاس حملیه است مثلاً کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود صادق است در عکس آن که گوئی قد یکون اذا کان النهار
موجوداً فالشمس طالعة نیز صادق است می بینی که مقدم را تالی و تالی را مقدم نمودیم
اصل آن موجبه بود عکس نیز موجبه است اصل صادق بود عکس هم صادق الا اینکه
اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بهمان علت مذکوره و سالبه کلیه شرطیه نیز
کنفسها منعکس است (مثال) لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل
موجوداً عکس لیس البتة اذا کان اللیل موجود کانت الشمس طالعة و سالبه جزئیه عکس
ندارد چنانکه در حملیه هم عکس نداشت چرا که صدق اصل محفوظ نیست و مثال اقسام
شرطیه عنقریب مسطور میداریم

## میزانُ سیم

میخواهیم عکوس بسائط موجبه و سالبه و مرکبات موجبه و سالبه را بیان کنیم
منطقیین تفصیل آنها را مفصل ذکر کرده اند از جمله شارح شمسیه تحقیقاتی دارد و ما آنها را
در اینجا شرح مینمائیم بطور خلاصه و وضوح
میگوئیم که از برای منطقیین در بیان عکوس قضایا سه طریق است
اول طریق خلف و آن ضم نقیض عکس است با اصل تا نتیجه محال دهد
دوم طریق افتراض است و آن فرض نمودن ذات موضوع است شئی معین
و حمل دو وصف موضوع و محمول بر آن تا حاصل شود مفهوم عکس و این طریق جاری

نمیشود دیگر در موجبات و سوالب مرکبه بعلت وجود موضوع در این دو قسم بخلاف طریق اول زیرا که در آن شامل میشود جمیع قضایا را

سیم طریق عکس و آن عکس نمودن نقیض عکس است تا حاصل شود چیزیکه منافی اصل است (این را که دانستی میگوئیم) حالا باید عکوس موجبات کلیه و جزئیه و سوالب کلیه و جزئیه را بیان نمائیم اول سوالب کلیه را ذکر میکنیم بواسطه اینکه بعض از آنها منعکس بکلی میشوند و کل من حیث هو اشرف از جزئی است اگرچه سالبه باشد

امّا سوالب کلیه پس نه از ان منعکس نمیشوند (چهار از بسائط)

وقتیه مطلقه    منتشره مطلقه    مطلقه عامه    ممکنه عامه

(و پنج از مرکبات است)

وقتیّه    منتشره    وجودیه لاضروریّه    وجودیه لادائمه    ممکنه خاصه

چرا اینها عکس ندارند) بعلت اینکه اخص این قضایا وقتیّه است و آن که منعکس نشد با انکه اخص است البته اعم بطریق اولی منعکس نمیشود چرا وقتیه منعکس نمیشود) بجهة اینکه در قضیه میگوئیم (بالضرورة لاشی من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائما) صادق است و عکس آن (بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام) که اعم از جهات است کاذب است چرا اخص که منعکس نشد اعم نیز منعکس نمیشود) برای اینکه عکس لازم اعم است و اعم لازم اخص و لازم لازم لازم خواهد بود (مستور نماناد) که در ممکنتین اختلاف کردند بعضی گفته اند عکس دارد و بسیاری انکار نموده اند طالب تحقیق باید رجوع باقوال قوم کند اینجا گنجایش ندارد

امّا از سوالب کلیه آنچه منعکس میشود (این است)



ضروریه مُطلقه    و دائمهٔ مُطلقه    منعکس میشوند بدائمه مطلقه زیرا که هرگاه صدق کند بالضرورة یا دائما لاشئ من الانسان بحجر واجب است اینکه صدق کند دائما لاشی من الحجر بانسان والا صادق باشد نقیض آن که بعض الحجر انسانٌ بالاطلاق العام است این را منضم میکنیم بسوی اصل میگوئیم بعض الحجر انسان و لاشی من الانسان بحجر بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد بعض الحجر لیس بحجر بالضرورة (در ضروریه) و بالدوام (در دائمه) و این محال است و این محال لازم نیامده است از ترکیب مقدمتین زیرا که بصورت شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از اصل نیز لازم نیامده است زیرا که مفروض الصدق است پس معین شد اینکه از نقیض عکس لازم آمده است پس نقیض محال است و باید عکس صادق باشد

امّا مشروطهٔ عامّه    و عرفیهٔ عامّه    منعکس میشوند بعرفیه عامه زیرا که هرگاه صادق باشد بالضروره یا (لا دائما) لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا باید صادق باشد لاشی من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع و الا باید صدق کند نقیض آن که بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع آن را ضم میکنیم این را با اصل میگوئیم بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالضرورة یا دائما و لاشئ من ساکن الاصابع کاتب مادام ساکن الاصابع نتیجه میدهد بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع

و این محال است که ناشی از نقیض عکس باشد پس باید عکس حق باشد و همین مطلوب است

اما مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه مقید بلادوام در بعض زیرا که هرگاه صادق باشد بالضرورة یا دائما لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائما باید صادق باشد دائما لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما فی البعض ای بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما صدق عرفیه عامه که جزء اول است بعلت این است که لازم عام است و لازم لازم لازم خاص است و اما صدق لادوام در بعض که جزء ثانی است بعلت این است که اگر صدق نکند بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل باید صدق کند نقیض آن که لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع دائما باشد و این قضیه منعکس میشود بسوی لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب دائما و حال آنکه بود لادوام اصل کل ساکن الاصابع کاتب بالفعل (هذا خلف) و چون کاذب شد عکس نقیض صادق میباشد اصل و همین مطلوب است (اینها که گفتیم احکام عکوس سالبه کلیه بود و حکم سالبه جزئیه را بعد خواهیم گفت)

اما عکوس موجبات خواه کلیه و خواه جزئیه ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه بطریق خلف زیرا که هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) و کل کاتب



متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا واجب است که صادق باشد عکس آنها (که این است) بعض الحیوان انسان حین هو حیوان و بعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع والا باید صادق باشد نقیض آنها و آن لاشئ من الحیوان بانسان مادام حیوان و لاشئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع میباشد و این قضایا را ضم میکنیم با اصل و میگوئیم (در ضروریه و دائمه) کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) و لاشئ من الحیوان بانسان مادام حیوانا نتیجه میدهد لاشئ من الحیوان بحیوان بالضرورة یا (بالدوام)

و در عامتان کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا و لاشئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع نتیجه میدهد لاشئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع مادام متحرک الاصابع و این محال است پس آن عکس صحیح است چنانکه گذشت

اما مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لادائمه زیرا هرگاه صادق باشد بالضرورة یا (دائما) کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما (ای لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل) باید صادق باشد بعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع لادائما ای لیس بعض متحرک الاصابع

کاتب بالفعل اما حینیه مطلقه که جزو اول است بعلت بودن لازم عام متین
آن دوتا (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) واما لادوام که جزو ثانی است
بعلت اینکه اگر کاذب باشد می باید که صادق باشد نقیض آن (که این
است) کل متحرک الاصابع کاتب دائما ضم میکنیم این قضیه را
بسوی جزو اول از اصل ومیگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائما لا
بالضروره یا دائما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا نتیجه
میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائما بعد از ان ضم
میکنیم همان نقیض را بسوی جزو ثانی که لادوام باشد ومیگوئیم
کل متحرک الاصابع کاتب دائما ولاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل نتیجه میدهد لاشی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل
پس اگر صادق باشد کل متحرک الاصابع کاتب دائما لازم میاید
صدق کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائما وهمچنین
لاشئی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس لازم
میاید اجتماع نقیضین واین محال ناشی شده است از نقیض عکس
پس میباشد عکس صحیح وحق وهمان مطلوب است

اما وقتیه ومنتشره ووجودیه لاضروریه ووجودیه لادائمه
ومطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه زیراکه هرگاه صادق
باشد کل جَ بَ یکی از جهات مذکوره در موجهات (که در اینجا
ضرورت وفعلیت وامکان عام باشد) باید صادق باشد



بعض بَ جَ بالاطلاق العام والا باید صادق باشد نقیض آن
که لاشئی من بَ جَ دائما باشد واین نقیض را ضم
با اصل مینمائیم ومیگوئیم کل بَ جَ باحدی الجهات ولاشئی
من بَ جَ دائما نتیجه میدهد لاشئی من جَ جَ دائما و
این محال است ومحال بودنش ناشی از نقیض عکس است پس عکس حق است
ومطلوب تنبیه در امثله مذکوره حروف بَ وجَ ونحوها که میآوریم بجهة
اختصار است زیراکه ذکر تمام آنها موجب تطویل می شود کما لا یخفی
میزان عکوس سوالب کلیه را ذکر نمودیم وگذشت وعکوس
موجبات کلیه وجزئیه را هم مرقوم داشتیم نیز گذشت
باقی ماند سوالب جزئیه چون دوتای آن بیشتر منعکس نمی شود ومختصر است
گذارده ایم بعد ذکر نمائیم
حالا میخواهیم دو شکل تشکیل دهیم یکی برای بسائط موجبه وسالبه
دیگری برای مرکبات موجبه وسالبه ودر آن جداول اظهار داریم
که عکس هر یک چه خواهد بود وهر کدام عکس ندارد صریح بگوئیم ندارد
ومستور نخواهد بود که امثله بسائط ومرکبات همه را بطور کلی مرقوم میداریم
خواه موجبه باشد خواه سالبه اما امثال موجبه جزئیه را که قیاس بکلیه
میتوانی بنمائی (مثلا) بجای کل انسان بعض الانسان یا بجای کل کاتب
بعض الکاتب بگذاری اما سالبه جزئیه را گفتیم بعدها مستور میداریم
اینک نظر کن در شکل (۳۶) (۳۷)

# البسائط الموجبة

| | ممكنة عامة | مطلقة عامة | مطلقة منتشرة | مطلقة وقتية | عرفية عامة | مشروطة عامة | مطلقة دائمة | مطلقة ضرورية |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أصول | كل انسان حيوان بالامكان العام | كل انسان متنفس بالفعل | كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما | كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة | كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتبا | كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا | كل انسان حيوان دائما | كل انسان حيوان بالضرورة |
| عكوس | ندارد بقولى | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة |
| | | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض المنخسف قمر بالفعل | بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع | بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع | بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان | بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان |

# البسائط السالبة الكلية

| | ممكنة عامة | مطلقة عامة | مطلقة منتشرة | مطلقة وقتية | عرفية عامة | مشروطة عامة | مطلقة دائمة | مطلقة ضرورية |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أصول | لا شيء من الانسان بحجر بالامكان العام | لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل | لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما | لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع | لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام ما دام كاتبا | لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا | لا شيء من الانسان بحجر بالدوام | لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة |
| عكوس | ندارد بقولى | ندارد | ندارد | ندارد | عرفية عامة | عرفية عامة | دائمة مطلقة | دائمة مطلقة |
| | | | | | لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام ما دام ساكنا | لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام ما دام ساكنا | لا شيء من الحجر بانسان دائما | لا شيء من الحجر بانسان دائما |

# المركبات الموجبة

| | ممكنة خاصة | منتشرة | وقتية | وجودية لا دائمة | وجودية لا ضرورية | عرفية خاصة | مشروطة خاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أصول | كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اي) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام | كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل | كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اي) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل | كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل | كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام | كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتبا لا دائما (اي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل | كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما (اي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل |
| عكوس | ندارد بقول | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة |
| | | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض المنخسف قمر بالفعل | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض المتنفس انسان بالفعل | بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما | بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما |

# المركبات السالبة الكلية

| | ممكنة خاصة | منتشرة | وقتية | وجودية لا دائمة | وجودية لا ضرورية | عرفية خاصة | مشروطة خاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| أصول | لا شيء من الانسان بكاتب بالامكان الخاص (اي) لا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام وكل انسان كاتب بالامكان العام | لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) كل انسان متنفس بالفعل | لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع لا دائما (اي) كل قمر منخسف بالفعل | لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما (اي) كل انسان متنفس بالفعل | لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) كل انسان متنفس بالامكان العام | لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام ما دام كاتبا لا دائما (اي) كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل | لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما (اي) كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل |
| عكوس | ندارد بقولى | ندارد | ندارد | ندارد | ندارد | عرفية لا دائمة في البعض | عرفية لا دائمة في البعض |
| | | | | | | لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع لا دائما في البعض | لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع لا دائما في البعض |

میزان پیش از این از عکوس موجبه کلیه و سالبه کلیه در قضایای موجبه حملیه اگاه شدی و موجبه جزئیه را نیز قیاس کردی حالا بر حسب وعده از سوالب جزئیه سخن میگوئیم

گفتیم که از سوالب جزئیه منعکس نمیشود مگر دو تا مشروطه خاصه و عرفیه خاصه این دو قضیه منعکس می شود بعرفیه خاصه (مثال اصل این دو تا این است مشروطه خاصه بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع لادائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل عرفیه خاصه بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لادائما ای بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل

چرا این دو قضیه سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه بجهة اینکه هرگاه صدق کند بالضروره یا بالدوام لیس بعض الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما (ای) بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل صدق میکند دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل اثبات این مطلب بدلیل افتراض است (باین نحو) که ما فرض میکنیم آن بعض را که کاتب است و ساکن الاصابع نیست مادامیکه کاتب است لادائما زید میباشد پس زید کاتب است و آن ظاهر است و زید ساکن الاصابع است بحکم لادوام و زید نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است والا هر آینه باید بوده باشد کاتب در بعض اوقات بودن او ساکن الاصابع پس میباشد



ساکن الاصابع در بعض اوقات بودن او کاتب زیرا که دو وصف هرگاه مقارن شوند بر ذات واحده ثابت است هر یک از آن دو در وقت دیگری و بتحقیق که بود زید که نبود ساکن الاصابع مادامیکه کاتب بود و این خلف است و هرگاه صدق کند کاتب و ساکن الاصابع بر زید و منافات پیدا کنند در آن زید یعنی هرگاه بوده باشد کاتب نمی باشد ساکن الاصابع و هرگاه بوده باشد ساکن الاصابع نمیباشد کاتب صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است لادائما زیرا که چون صدق کرد بر زید ساکن الاصابع و نبودن کاتب مادامیکه ساکن الاصابع باشد صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است و این جزء اول از عکس است و چونکه صدق کرد بر او اینکه کاتب و ساکن الاصابع است صدق میکند بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل و آن لادوام عکس است پس صدق میکند هر دو جزء عکس باهم (و هو المطلوب)

و اما اینکه چرا سوالب جزئیه دیگر منعکس نمیشوند بعلت این است که یا سوالب اربعه است یعنی ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه با اینکه سوالب سبعه است یعنی وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و ممکنه عامه و ممکنه خاصه و مطلقه عامه پس اخص آن اربعه ضروریه است و اخص آن سبع وقتیه است و هیچیک از این دو منعکس نمیشوند و هرگاه

منعکس نشد اعم منعکس نخواهد شد بعلت اینکه انعکاس اعم مستلزم انعکاس اخص است ( سؤال مینمائی چرا آن دو منعکس نمیشوند ) میگوئیم

اما ضروریه بعلت صدق بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة با وجود کذب بعض الانسان لیس بحیوان بالامکان العام زیرا که هر انسانی حیوان است بالضرورة

اما وقتیه بعلت اینکه صدق یمکن بعض القمر لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائما ای ) بعض القمر منخسف بالفعل با بودن کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام زیرا که هر منخسفی قمر است بالضرورة ( تدبر کن )

عکس دو قضیه مذکوره در این شکل ( ۳۸ ) است

| اصلان | | عکسان | |
|---|---|---|---|
| مشروطه خاصه | بالضروره لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع لادائما ای بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل | عرفیه خاصه | دائما لیس بعض الکاتب بمتحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما ای بعض الکاتب متحرک الاصابع بالفعل |
| عرفیه خاصه | بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لادائما ( ای ) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل | عرفیه خاصه | دائما لیس بعض الکاتب بمتحرک الاصابع ما کاتبا لادائما ای بعض الکاتب متحرک الاصابع بالفعل |

میزان یک سخن باقی ماند که متعرض آن نشده اند و آن سالبه جزئیه وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه است ( حجة این است ) که چون سالبه کلیه این دو قضیه عکس نداشت سالبه جزئیه نیز عکس ندارد زیرا که جزء تابع کل است در باب آنچه را که گفتیم و تفهم



میزان اما عکوس شرطیات پیش از این گفتیم که باید مقدم را تالی و تالی را مقدم کرد و گفتیم که عکس موجبه کلیه و موجبه جزئیه است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و سالبه جزئیه عکس ندارد و اینها هم که گفتیم در شرطیه متصله بود اما منفصله هم عکس ندارد ( حالا علت میخواهید )

علت اینکه عکس موجبه کلیه و جزئیه موجبه جزئیه است و همچنین عکس سالبه کلیه سالبه کلیه همان است که بدلیل خلف سابقاً اشاره نمودیم زیرا که اگر صدق کند نقیض عکس هر آینه منضم میشود با اصل و حاصل میشود قیاسی که منتج محال است

پس نقیض عکس که باطل گردد خود عکس صادق خواهد بود و همین مطلوب است

علت اینکه سالبه جزئیه عکس ندارد این است که اگر عکس داشت در همه جا صادق بود و حال انکه میشود اصل صادق باشد و عکس کاذب زیرا که شرط عکس این است که مطابق اصل باشد در صدق

علت اینکه منفصله عکس ندارد این است که امتیازی میان دو جزو آن ( یعنی مقدم و تالی ) بحسب طبع نیست یعنی هر یک را میشود مقدم قرار داد و دیگری را تالی لهذا عکس ندارد

امثله عکوس قضیه شرطیه یعنی لزومیه و اتفاقیه را در شکل ( ۳۹ ) مرقوم میداریم دون منفصله که گفتیم عکس ندارد ( این است )

# اصول عکوس

| | | اصل | | عکس |
|---|---|---|---|---|
| شرطیه متصله لزومیه | موجبه کلیه | کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعةً |
| | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة |
| | سالبه کلیه | لیس البته اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً | سالبه کلیه | لیس البته اذا کان اللیل موجود کانت الشمس طالعة |
| | سالبه جزئیه | قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود | ندارد | ندارد |
| شرطیه متصله اتفاقیه | موجبه کلیه | کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کان الفرس صاهلاً کان الانسان ناطقا |
| | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کان الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا | موجبه جزئیه | قد یکون اذا کان الفرس صاهلا کان الانسان ناطقا |
| | سالبه کلیه | لیس البته کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار صاهلا | سالبه کلیه | لیس البته کلما کان الحمار صاهلا کان الانسان ناطقا |
| | سالبه جزئیه | قد لا یکون اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار صاهلا | ندارد | ندارد |

(در عکس نقیض است)

میزان بیان عکس نقیض را دو قسم نموده اند قسمی طریقه متقدمین است وقسمی طریقه متاخرین (بیان هر دو میشود)



اما طریقه متقدمین این است که جزء اول قضیه را نقیض جزء ثانی را قرار دهند وجزء ثانی را نقیض جزء اول با بقاء صدق (یعنی اگر اصل صادق است عکس نقیض نیز صادق است) و با موافقت در کیف (یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نقیض نیز موجبه و اگر سالبه باشد عکس هم سالبه) (مثلا) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوئیم کل ما لیس بحیوان لیس بانسان (دیدی) که چگونه جزء اول قضیه را در عکس نقیض جزء ثانی قرار دادیم که حیوان باشد و جزء ثانی قضیه را نقیض جزء اول قرار دادیم که انسان بود (و هم دانستی) که هر دو صادق اند
و هم یافتی که در ایجاب و سلب موافقت دارند
اما طریقه متاخرین این است که جزء اول از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دهند وجزء دوم را عین اول با بقاء صدق اما با مخالفت در کیف (مثلاً) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوئیم لا شیئ مما لیس حیوانا بانسان (ملاحظه نمودی) که جزء اول از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دادیم که حیوان باشد و جزء دوم را عین اول قرار دادیم که انسان باشد و دیدی چگونه در صدق موافق اند و یافتی چه طور در کیف مخالف
حال گفتگو در این است که این دو طریقه کدام پسندیده تر اند هر کسی طریقه را اختیار کرده و سخنها گفته که مختصر را گنجایش آن تفصیل نیست
اکنون بدان همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس میشد کنفسها و سالبه

جزئیه اصلا منعکس نمیشد همچنین در عکس نقیض موجبه کلیه که نفسها منعکس میشود
که مثالش را پیش ازین زدیم و موجبه جزئیه اصلا منعکس نمیشود بعلت
اینکه مثلاً بعض الحیوان لا انسان صادق است عکس نقیض آن بعض الانسان
لا حیوان کاذب

و سالبه خواه کلیه باشد یا جزئیه منعکس میشود بسوی سالبه جزئیه (مثلا)
در سالبه کلیه که لا شئی من الانسان بلا حیوان باشد میگوئی عکس نقیض آنرا
بعض الحیوان لا انسان و در سالبه جزئیه که بعض الحیوان لیس بانسان
باشد میگوئی عکس نقیضش را بعض اللا انسان لیس بلا حیوان

حالا بیان عکس نقیض موجهات را می نمائیم

اما موجبات کلیه در موجهات نه از آن منعکس نمیشوند و آن نه این است
از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
از مرکبات) وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه وقتیه منتشره ممکنه خاصه
و اینها همانهائی هستند که سوالبشان در عکس مستوی منعکس نمیشد

بالجمله این مذکورات که عکس نقیض ندارند بعلت اینست که اخص آنها
وقتیه است و آن منعکس نمیشود پس اعم هم منعکس نخواهد شد چرا که عدم
انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس اعم است

(میگوئی چگونه وقتیه منعکس نمیشود) میگویم قضیه وقتیه که کل قمر لیس بمنخسف
وقت التربیع لا دائما باشد عکس نقیض آن چنین میشود که لیس بعض المنخسف
بقمر بالامکان العام این کاذب است پس عکس نقیض ندارد

۷ کل منخسف لیس بقمر بالامکان العام ظ



اما از موجبات کلیه آنچه منعکس میشود (این است)
ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه کلیه و علت آنرا
از آن تقریراتی که در عکس مستوی نمودیم میتوانی استنباط نمود
مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه جهة آن را
نیز از تحقیقات سابقه خواهی فهمید
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه لا
دائمه فی البعض (اینها در موجبه کلیه بود)

اما موجبات جزئیه در موجهات هیچکدام عکس نقیض ندارند مگر دو قضیه
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه که اینها منعکس میشوند بعرفیه خاصه
که مثالش بیاید

اما سوالب کلیه (از بسائط) ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه
و عرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه و مطلقه عامه منعکس میشود
بمطلقه عامه
از مرکبات) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لادائمه
و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و وقتیه و منتشره منعکس میشوند
بمطلقه عامه

چهار قضیه از آنها عکس نقیض ندارند (این است که مذکور میشود)
از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه ممکنه عامه
از مرکبات ممکنه خاصه اما در ممکنتین خلاف است بنابر مذهبی دارد عکس نقیض

ولی پسندیدهٔ کل نیست

امّا سوالب جزئیه عکس نقیض آنها بعینه مثل عکس نقیض سوالب کلیه است بتفصیلی که بیان کردیم و گذشت (امثله آنچه عکس نقیض دارد در شکل (۴۰) است

## البسائط

| | اصل | | عکس نقیض | |
|---|---|---|---|---|
| موجبه کلیه | ضروریه مطلقه | کل انسان حیوان بالضرورة | دائمه مطلقه | کل لا حیوان لا انسان بالدوام |
| موجبه کلیه | دائمه مطلقه | کل انسان حیوان دائما | دائمه مطلقه | کل لا حیوان لا انسان دائما |
| موجبه کلیه | مشروطه عامه | کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا | عرفیه عامه | کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب بالدوام ما دام لیس بمتحرک الاصابع |
| موجبه کلیه | عرفیه عامه | کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا | عرفیه عامه | کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب بالدوام ما دام لیس بمتحرک الاصابع |
| سالبه کلیه | ضروریه مطلقه | لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة | حینیه مطلقه | لیس بعض اللاحجر بلا انسان حین هو لا حجر بالفعل |
| سالبه کلیه | دائمه مطلقه | لا شیء من الانسان بحجر بالدوام | حینیه مطلقه | لیس بعض اللاحجر بلا انسان حین هو لا حجر بالفعل |
| سالبه کلیه | مشروطه عامه | لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا | حینیه مطلقه | لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع بالفعل |
| سالبه کلیه | عرفیه عامه | لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا | حینیه مطلقه | لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع بالفعل |
| سالبه کلیه | مطلقه عامه | لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل | مطلقه عامه | لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل |

## المرکبات

| | اصل | | عکس نقیض | |
|---|---|---|---|---|
| سالبه کلیه | وجودیه لا دائمه | لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما | مطلقه عامه | لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل |
| سالبه کلیه | وجودیه لا ضروریه | لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة | مطلقه عامه | لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل |
| سالبه کلیه | منتشره | لا شیء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما | مطلقه عامه | لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل |
| سالبه کلیه | وقتیه | لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما | مطلقه عامه | لیس بعض ما لیس بمنخسف لیس بقمر بالفعل |
| سالبه کلیه | عرفیه خاصه | لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما | حینیه مطلقه لا دائمه | لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع لا دائما |
| سالبه کلیه | مشروطه خاصه | لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما | حینیه مطلقه لا دائمه | لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع لا دائما |
| موجبه جزئیه | عرفیه خاصه | بعض الکاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما | عرفیه خاصه | بعض ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب بالدوام ما دام لیس بمتحرک الاصابع لا دائما |
| موجبه جزئیه | مشروطه خاصه | بعض الکاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما | عرفیه خاصه | بعض ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب ما دام لیس بمتحرک الاصابع لا دائما |
| موجبه کلیه | عرفیه خاصه | کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما | دائمه لا دائمه فی البعض (?) | کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب لا دائما فی البعض |
| موجبه کلیه | مشروطه خاصه | کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما | دائمه لا دائمه فی البعض (?) | کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب لا دائما فی البعض |



چون شکل (۴۰) را ملاحظه نمودی و امثله آنها را دیدی پس سوالب جزئیه بسائط و مرکبات را قیاس بسوالب کلیه خواهی نمود

میزان عکس نقیض قضایای شرطیه را کسی ذکر نموده و گفته اند که عکس نقیض ندارد بعلت عدم ظفر برهان هر چند که بعض از مردم قائل بانعکاس شده اند و استدلال کرده اند با دله که مردود و ناتمام است لهذا متعرض امثله آن نشدیم

## در بیان لوازم شرطیات است

میزان بدانکه منطقیین قسمی از برای شرطیات ذکر نموده اند و آن را لوازم شرطیات گویند (و آن این است) گویند قضیه متصله موجبه کلیه مستلزم منفصله مانعة الجمع است که حاصل شده باشد از عین مقدم و نقیض تالی

و همچنین مستلزم مانعة الخلوی است که حاصل شده باشد از نقیض مقدم و عین تالی و این دو قضیه متعاکسان اند بر آن قضیه متصله بطور لزوم چنانچه ظاهر است والا که اگر متعاکس نباشند باطل میشود لزوم و انفصال و اینها که گفتیم در متصله لزومیه است نه اتفاقیه

و گویند قضیه منفصله حقیقیه مستلزم چهار قضیه متصله است که مقدم دو تای از آن چهار قضیه عین احد جزئین آخرین است و تالی همان دو تا نقیض دیگر است و مقدم آن دو قضیه دیگر نقیض احد جزئین است و تالی آنها عین دیگر

وگویند هریک از دو قضیه غیر حقیقیه (یعنی مانعة الجمع و مانعة الخلو)
مستلزم دیگری است که مرکب از نقیض جزئین است و اینها که گفتیم
در منفصله عنادیه است نه اتفاقیه از شکل (۴۱) میفهمی

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| متصله | | منفصله | | | |
| لزومیه | | حقیقیه عنادیه | غیر حقیقیه عنادیه | | |
| مستلزم مانعة الجمع مستلزم مانعة الخلو | | مستلزم چهار قضیه متصله | مانعة الخلو مستلزم مانعة الجمع | مانعة الجمع مستلزم مانعة الخلو | |
| کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | | هذا العدد اما زوج او فرد | زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق | هذا الشیء اما شجر او حجر | اصول |
| دائماً اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجوداً | دائماً اما ان لا یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجوداً | ۱- لکنه زوج فلیس بفرد ۲- لکنه فرد فلیس بزوج ۳- لکنه لیس بفرد فهو زوج ۴- لکنه لیس بزوج فهو فرد | زید اما ان لا یکون فی البحر و اما یغرق | هذا الشیء اما لا شجر و اما لا حجر | ملزومات |

از امثله مذکوره مرقومه البته مطلب را خواهی یافت درصورتیکه درک
کنی آنرا بعونه تبارک و تعالی (این بود بیان احکام قضایا)



میزان   پیش از اینها نامی از حجه بردیم البته فراموش کرده
حالا بخاطر شما میآوریم گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل مطلوب تصدیقی
است آنرا حجه میگویند و چون مباحث حجه معرفتش متوقفست بمعرفت
قضایا و احکام آنها ازاین جهه باید از قضایا سخنی گفت پس سخنانی از
قضایا گفتیم چنانچه خواندی و فهمیدی و اگر نفهمیدی مراجعه کن
اکنون میگوئیم حجه بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل از استقراء
و تمثیل بعدها سخن میگوئیم نخست از قیاس بیاناتی داریم

قیاس   استدلال از حال کلی است بر حال جزئی (یعنی بسبب حال کلی از حال
حال جزئی را) و آن قولی است مؤلف از قضایا که لازم آید از آن لذاته قولی دیگر
(مثلاً) میگوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس از علم باینها عالم شدی
باینکه هر انسانی جسم است و قیاس مفید یقین است بخلاف تمثیل و استقراء
که آنها مفید ظن هستند چنانکه خواهی دانست

باجمله   قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی دیگری استثنائی اما اقترانی
انست که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد مثالش همان بود که گفتیم
در فوق دیدی که نتیجه بصورت در آن مذکور نبود اگرچه ماده اش مذکور بود و آنرا
اقترانی گویند بواسطه اقتران حدود مطلوب در آن اما استثنائی انست که در آن
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل (یعنی بصورت و ماده) مذکور باشد مثل ان کان هذا جسماً فهو متحیز
لکنه جسم (نتیجه میدهد) فهو متحیز و اگر گفتیم لکنه لیس بمتحیز (نتیجه میدهد)
انه لیس بجسم   تقسیم این قیاس را بعدها باقسامها مینمائیم و در اشکالی

مرقوم میداریم

**میزان** قیاس اقترانی دو قسم است حملی و شرطی اما حملی آنست که مرکب باشد از حملیات صرفه

شرطی آنست که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات صرفه یا مرکب از حملیه و شرطیه چنانکه تفصیلش بیاید

اکنون سخن ما در قیاس اقترانی حملی است پس میگوئیم در اقترانی حملی لابداست از دو مقدمه که یکی ازان دو مقدمه مشتمل است بر موضوع مطلوب و دیگری مشتمل است بر محمول مطلوب

پس موضوع مطلوب را اصغر نامند (و از آن جهة اصغرش نامند که غالباً اخص واقع میشود و افراد اخص اقل خواهد بود

و محمول مطلوب را اکبر خوانند و از آن سبب اکبرش خوانند که غالباً اعم واقع میشود و افراد اعم اکثر خواهد بود و متکرر میان اصغر و اکبر را حد وسط گویند بعلت توسط آن میان دو طرف مطلوب و این حد وسط را با هر دو طرف نسبت است

آن مقدمه را که در آن اصغر است صغری میگویند و آن مقدمه را که در آن اکبر است کبری میخوانند بعلت اشتمال آنها بر اصغر و اکبر مثلاً میگوئی العالم متغیرٌ (این صغری است) و کل متغیر حادث (این کبری است) و متغیر که متکرر است حد وسط است که در نتیجه افتد و مذکور نمیشود میگوئی فالعالم حادث (این نتیجه است)



**میزان** تقریرات فوق را که فرا گرفتی و فهمیدی میگوئیم هر هیئتی که حاصل میشود از وضع حد وسط مذکور آنرا شکلی می نامند و آن چهار قسم است (بیان ذلک)

آن حد وسط اگر محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آن را شکل اول گویند (بعلت اینکه بدیهی الانتاج است)

و آن حد وسط اگر محمول در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل دوم خوانند (بعلت اشتراک آن با شکل اول در صغری که صغری اشرف است از کبری و علت اشرفیت صغری از کبری این است که صغری مشتمل است بر اصغری که آن اصغر موضوع مطلوب است و موضوع البته بر محمول شرافت دارد)

و آن حد وسط اگر موضوع در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل سیم نامند (بعلت اشتراک آن با شکل اول در کبری که کبری اخس و پست تر از صغری است)

و آن حد وسط اگر بعکس شکل اول باشد یعنی موضوع در صغری و محمول در کبری باشد آنرا شکل چهارم گویند بعلت نهایت بعد و دوری آن از شکل اول شاعری در این باب دو بیتی گفته تا مطلب حاضر ذهن باشد این است

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری با     وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم     رابع اشکال را عکس نخستین بیار

اینها را که دانستی حالا مثال آنها را میگوئیم اگرچه بعد از این مثالها

خواهیم زد ولی برای تشویق ذهن تو امثله چهارگانه در شکل ۴۲ مرقوم میداریم

| شکل چهارم | | شکل سیم | | شکل دوم | | شکل اول | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کبری | صغری | کبری | صغری | کبری | صغری | کبری | صغری |
| وکل ناطق انسان (حد وسط محمول) | کل انسان حیوان (حد وسط موضوع) | وکل انسان ناطق (حد وسط موضوع) | کل انسان حیوان (حد وسط موضوع) | ولا شئ من الحجر بحیوان (حد وسط محمول) | کل انسان حیوان (حد وسط محمول) | وکل حیوان جسم (حد وسط موضوع) | کل انسان حیوان (حد وسط محمول) |
| نتیجه | | نتیجه | | نتیجه | | نتیجه | |
| بعض الحیوان ناطق | | بعض الحیوان ناطق | | لاشئ من الانسان بحجر | | کل انسان جسم | |

پس از اینها امثله سوالب را نیز مرقوم میداریم و میگوئیم که نتایج آنها چه حکم دارد مفصلاً مشروحاً

میزان از برای این اشکال اربعه ضروبی است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کمیّة (کلیه و جزئیه) و باعتبار کیفیة (ایجاب و سلب) شانزده قسم صورت بندد (بیان ذلک) در هر شکلی صغری یا موجبه است یا سالبه و بر هر تقدیر کلیه است یا جزئیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شانزده خواهد بود

اما چون در هر شکلی بحسب کم و کیف شروطی اعتبار نموده اند آن شروط



که بعمل آید بعض از آن ضروب خارج میشود یعنی آنها عقیم و بی نتیجه اند و بعض دیگر با نتیجه می ماند مثل اینکه در شکل اول از شانزده قسم چهار قسم با نتیجه است و هکذا که تفصیلش بیاید

میزان در بیان شرائط اشکال اربعه است

شکل اول شرطش این است که باید صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری باید کلیه باشد خواه موجبه خواه سالبه در این صورت دوازده قسم خارج میشود و چهار قسم باقی میماند که این چهار قسم نتیجه دارند دلیل بیانش این است که چون صغری موجبه نباشد مندرج نمیشود اصغر در تحت اوسط که نتیجه بدهد همچنین اگر کبری کلیه نباشد حکم از اوسط متعدی نمیشود باصغر از روی یقین

پس صغری که موجبه کلیه باشد و کبری نیز همچنین نتیجه آن نیز موجبه کلیه است

و چون صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه میباشد

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه میباشد

پس نتایج شکل اول محصورات اربعه است چنانکه ضرب آن و تقسیمش باعتبار شرایط مذکوره همچنین مثالهای آنرا در شکل ۴۳ ملاحظه خواهی نمود و حفظ خواهی کرد که نزد حاجت حجة باشد

ضروب الشکل الاول وهی ست عشر

| محمول فی الصغری وموضوع فی الکبری — الاوسط | | | | |
|---|---|---|---|---|
| السالبة الجزئیة | السالبة الکلیة | الموجبة الجزئیة | الموجبة الکلیة | الصغری |
| الموجبة الکلیة | الموجبة الکلیة | [illegible] (نتیجه) | [illegible] (نتیجه) | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] (نتیجه) | [illegible] (نتیجه) | |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | |

الضروب الاربعة المنتجة [illegible]

| الموجبة الجزئیة | | الموجبة الکلیة | | الصغری |
|---|---|---|---|---|
| السالبة الکلیة | الموجبة الکلیة | السالبة الکلیة | الموجبة الکلیة | الکبری |
| کبری / صغری | کبری / صغری | کبری / صغری | کبری / صغری | |
| ولا شیء من الناطق بحجر / بعض الحیوان ناطق | وکل انسان جسم / بعض الحیوان انسان | ولا شیء من الناطق بحجر / کل انسان ناطق | وکل حیوان جسم / کل انسان حیوان | امثلتها |
| السالبة الجزئیة | الموجبة الجزئیة | السالبة الکلیة | الموجبة الکلیة | نتائجها |
| لیس بعض الحیوان بحجر | بعض الحیوان جسم | لا شیء من الانسان بشجر | کل انسان جسم | امثلتها |



اما شکل دوّم شرطش این است که باید بحسب کیفیت مقدمتین مختلف شوند یعنی اگر صغری موجبه است کبری سالبه باشد و اگر آن سالبه است این موجبه ا وبحسب کمیّة کبری باید همیشه کلیه باشد نمیشود که کبری جزئیه بود

و این شکل دوّم مانند شکل اوّل از روی ضرب که بیانش گذشت شانزده قسم صورت بندد و بحسب شروط مذکوره فوق منتج آن شانزده قسم چهار است

و اگر شروط مذکوره فاقد باشد یعنی مقدمتین مختلف نباشد همچنین کبری کلیه نباشد اختلافی پیدا میشود که موجب عدم نتیجه خواهد بود تفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مضبوطه است و این مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع نما بکتب ایشان پس بدان

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه کلیه است

وچون صغری وکبری بعکس مذکور باشد یعنی صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه باشد نتیجه اش نیز سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه است

وچون صغری سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه آن نیز سالبه جزئیه است (الکنون) دانستی نتایج شکل دوّم همه سوالب آمد دو کلیه ودو جزئیه تقسیم آنرا باعتبار شروط مذکور وامثله آنها را تمام در شکل (۴۴) خواهی دید وفرا خواهی گرفت

ضروب الشكل الثاني وهي ستة عشر

| الاوسط | محمولٌ في الصّغرى والكبرى | | | |
|---|---|---|---|---|
| الصغرى | السالبة الجزئية | السالبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | الموجبة الكلية |
| [illegible] | الموجبة الجزئية | [illegible] | الموجبة الجزئية | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | السالبة الجزئية | [illegible] | السالبة الجزئية | [illegible] |

الضروب الاربعة المنتجة

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| الصغرى | السالبة الجزئية | الموجبة الجزئية | السالبة الكلية | الموجبة الكلية |
| الكبرى | الموجبة الكلية | السالبة الكلية | الموجبة الكلية | السالبة الكلية |
| امثلتها | كبرى / صغرى | كبرى / صغرى | كبرى / صغرى | كبرى / صغرى |
| | وكل انسان حيوان / ليس بعض الشجر بحيوان | ولا شيء من الشجر بحيوان / بعض الانسان حيوان | وكل انسان حيوان / لا شيء من الشجر بحيوان | ولا شيء من الشجر بحيوان / كل انسان حيوان |
| نتائجها | السالبة الجزئية | السالبة الجزئية | السالبة الكلية | السالبة الكلية |
| | ليس بعض الشجر بانسان | ليس بعض الانسان بشجر | لا شيء من الشجر بانسان | لا شيء من الانسان بشجر |



امّا شکل سیم شرطش این است که باید صغری موجبه باشد و یکی از دو مقدمه ( یا صغری یا کبری ) کلیّه باشد

و این شکل سیّم نیز از روی ضرب شانزده قسم صورت پذیر است ولی بحسب دو شرط فوق شش قسم آن منتج است و ده قسم آن غیر منتج چنانکه خواهی دانست

و باید بدانی که اصغر موجبه نباشد حاصل میشود اختلافی که موجب عدم انتاج است و اگر یکی از دو مقدّمه کلیّه نباشد بعض از اوسط محکوم علیه با صغر غیر از بعض محکوم علیه اکبر خواهد بود و لازم نمیآید تعدیه حکم از اکبر بسوی اصغر چنانکه ذکر این مطلب را در کتب منطقیّه مذکور و مسطور داشته اند (پس بدان)

صغری که موجبهٔ کلیّه باشد و کبری همچنین (یعنی موجبه کلیّه) نتیجه اش موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیّه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه کلیه بود و کبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبهٔ جزئیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیّه نتیجه ایضاً سالبه جزئیه است

و چون صغری موجبه کلیه بود و کبری سالبه جزئیه نتیجه نیز سالبه جزئیه است

پس دانستی که نتایج شکل سیّم تمام جزئیه است سه موجبه و سه سالبه تقسیمش بحسب شرایط مذکوره با امثله آنها در شکل (۴۵) میباشد

ضروب الشكل الرابع وهي ستة عشر

| الأوسط موضوع في الصغرى والكبرى | | | | |
|---|---|---|---|---|
| الصغريات | السالبة الجزئية | السالبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية |
| الكبريات | الموجبة الكلية | [illegible] | الموجبة الكلية (منتج) | الموجبة الكلية (منتج) |
| | الموجبة الجزئية | الموجبة الجزئية | [illegible] | الموجبة الجزئية (منتج) |
| | [illegible] | السالبة الكلية | السالبة الكلية (منتج) | السالبة الكلية (منتج) |
| | السالبة الجزئية | [illegible] | السالبة الجزئية | السالبة الجزئية (منتج) |

الضروب الستة المنتجة

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| الصغريات | الموجبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية | الموجبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية |
| الكبريات | السالبة الجزئية | السالبة الكلية | السالبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية | الموجبة الكلية |
| امثلتها | كبرى صغرى | كبرى صغرى | كبرى صغرى | كبرى صغرى | كبرى صغرى | كبرى صغرى |
| | كل انسان حيوان وليس بعض الانسان بشجر | بعض الانسان حيوان ولا شيء من الانسان بشجر | كل انسان حيوان ولا شيء من الانسان بشجر | كل انسان حيوان وبعض الانسان جسم | بعض الانسان حيوان وكل انسان جسم | كل انسان حيوان وكل انسان ناطق |
| نتائجها | السالبة الجزئية | السالبة الجزئية | السالبة الجزئية | الموجبة الجزئية | الموجبة الجزئية | الموجبة الجزئية |
| | ليس بعض الحيوان بشجر | ليس بعض الحيوان بشجر | ليس بعض الحيوان بشجر | بعض الحيوان جسم | بعض الحيوان جسم | بعض الحيوان ناطق |



اما شکل چهارم شرطش بحسب کیفیت وکمیت یکی از دو امر خواهد بود یا بطور
که یا موجبه بودن صغری وکبری مع کلیه صغری (یا اینکه اختلاف
مقدمتین (یعنی صغری وکبری) در ایجاب وسلب وکلی بودن
یکی ازانها

و این شکل هم مثل اشکال مذکوره از روی ضرب شانزده قسم صورت
می پذیرد و بحسب شروط مزبور فوق منتج آنها هشت است وهشت دیگر
خارج میگردد و اگر شروط مرقومه فاقد شود عقیم خواهد بود و نتیجه
نخواهد داد تفصیلی که در کتب مبسوطهٔ منطقیه مسطور است واین مختصر را
مجال تفصیل آنها نیست پس بدان

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه است
وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری موجبه جزئیه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه
وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش سالبه کلیه است
وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است
وچون صغری موجبه جزئیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه ایضاً سالبه جزئیه است
وچون صغری سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش هم سالبه جزئیه
وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه آن ایضا سالبه جزئیه است
وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز سالبه جزئیه
اکنون تقسیم این شکل را باعتبار شروط مذکوره با مثالهای آن در شکل
(۴۶) مرقوم داشتیم حفظ کن که بجای خویش بکار آید

## موضوع في الصغرى ومحمول في الكبرى

| الاوسط / الكبرى | السالبة الجزئية | السالبة الكلية | الموجبة الجزئية | الموجبة الكلية |
|---|---|---|---|---|
| الصغرى | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| | الموجبة الجزئية | [illegible] | الموجبة الجزئية | [illegible] |
| | [illegible] | السالبة الكلية | [illegible] | [illegible] |
| | السالبة الجزئية | [illegible] | السالبة الجزئية | [illegible] |

ضروب الشكل الرابع وهي ستة عشر

الضروب الثمانية المنتجة

| الصغرى | الكبرى | مثال | | النتيجة | مثال |
|---|---|---|---|---|---|
| السالبة الكلية | الموجبة الجزئية | كبرى صغرى | لا شيء من الحجر بانسان وبعض الناطق حجر | السالبة الجزئية | [illegible] |
| الموجبة الكلية | السالبة الجزئية | كبرى صغرى | كل انسان حيوان وبعض الفرس ليس بانسان | السالبة الجزئية | [illegible] |
| السالبة الجزئية | الموجبة الكلية | كبرى صغرى | بعض الحيوان ليس بفرس وكل انسان حيوان | السالبة الجزئية | [illegible] |
| الموجبة الجزئية | السالبة الكلية | كبرى صغرى | بعض الانسان حيوان ولا شيء من الفرس بانسان | السالبة الجزئية | [illegible] |
| الموجبة الكلية | السالبة الكلية | كبرى صغرى | كل فرس حيوان ولا شيء من الانسان بفرس | السالبة الجزئية | [illegible] |
| السالبة الكلية | الموجبة الكلية | كبرى صغرى | لا شيء من الحجر بانسان وكل انسان حيوان | الكلية السالبة | [illegible] |
| الموجبة الكلية | الموجبة الجزئية | كبرى صغرى | [illegible] | الجزئية الموجبة | [illegible] |
| الموجبة الكلية | الموجبة الكلية | كبرى صغرى | كل انسان حيوان وكل ناطق انسان | الجزئية الموجبة | [illegible] |



میزان در ضوابط شرایط اشکال اربعه مذکوره شاعری شعر گفته برای حفظ خوب است پس یاد گیر (این است)

مغلب اوّل خین کب ثانی و مغکاین سیم

صغری موجبه کلیه بودن کبری نفی شکل اول اختلاف مقدمتین کلیه بودن کبری شکل ثانی صغری موجبه بودن کلیه بودن یکی از مقدمتین

در چهارم مین کغ یا خین کاین شرط دان

در شکل چهارم مقدمتین موجبه بودن کلیه بودن صغری اختلاف مقدمتین مقدمتین کلیه بودن یکی از

میزان پیش از اینها گفتیم که شکل اول بدیهی الانتاج میباشد گفته اند همین را همه منطقیین و سایر اشکال دیگر نظری الانتاج اند جز اینکه شکل دوم مشابهتی بشکل اول دارد همچنین شکل سیم اما چهارم بعید از طبع است چنانکه بسیاری متعرض ذکر آن نشده اند و بعض از متقدمین ضروب نتیجه شکل چهارم را پنج دانسته اند و برخی جوابی داده اند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مرقوم است که این رساله در خور ذکر آن تفاصیل نیست

میزان ضوابطی دیگر هست برای اشکال اربعه یعنی امریکه هرگاه مراعات شود آن امر در هر قیاس اقترانی حملی منتج خواهد بود (بیانش بطور اجمال) لابد است در هر یک از اشکال احد امرین بر سبیل منع خلو یا از عموم موضوعیت اوسط مع ملاقات آن اوسط مر اصغر را بالفعل یا حمل اوسط بر اکبر و یا از عموم موضوعیت اکبر با اختلاف

مقدمتین در کیف با منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف
اکبر از برای نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر چنانکه تفصیل آن
در اشکال آتیه مرقوم است و هرکدام را شکلی علیحده قرار میدهیم تحت
شرائط شکل اول است که ملاحظه مینمائی در شکل (۴۷)

## شرائط شکل الاول بحسب الکم و الکیف والجهة

| الضروب | الضرب الاول | | الضرب الثانی | | الضرب الثالث | | الضرب الرابع | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | الصغری | الکبری | الصغری | الکبری | الصغری | الکبری | الصغری | الکبری |
| | حمل اوسط بر اصغر | عموم موضوعیت اوسط | حمل اوسط بر اصغر | عموم موضوعیت اوسط | حمل اوسط بر اصغر | عموم موضوعیت اوسط | حمل اوسط بر اصغر | عموم موضوعیت اوسط |
| امثله | کل انسان حیوان<br>وکل حیوان جسم<br>(نتیجه)<br>کل انسان جسم | | بعض الانسان حیوان<br>وکل حیوان جسم<br>(نتیجه)<br>بعض الانسان جسم | | کل انسان حیوان<br>ولاشی من الحیوان بشجر<br>(نتیجه)<br>لاشی من الانسان بشجر | | بعض الانسان حیوان<br>ولاشی من الحیوان بشجر<br>(نتیجه)<br>لیس بعض الحیوان بشجر | |

ملاحظه نمودی که چگونه در صغرای ضرب اول وصغرای ضرب ثانی وصغرای
ضرب ثالث وصغرای ضرب رابع حمل اوسط است بر اصغر و در کبرای
ضرب اول وثانی وثالث ورابع عموم موضوعیت اوسط است اینها
را باید تدبر کنی وبفهمی وبرلوحه ضمیر خود بنگاری تا حاضر در ذهنت باشد
این شرایط شکل دوم است که می بینی در شکل (۴۸)



## شرائط شکل الثانی بحسب الکم والکیف والجهة

| الضرب الاول | | الضرب الثانی | | الضرب الثالث | | الضرب الرابع | | الضروب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| الصغری | الکبری | الصغری | الکبری | الصغری | الکبری | الصغری | الکبری | |
| | عموم موضوعیت الکبری با اختلاف مقدمتین در کیف | | عموم موضوعیت الکبری با اختلاف مقدمتین در کیف | | عموم موضوعیت الکبری با اختلاف مقدمتین در کیف | | عموم موضوعیت الکبری با اختلاف مقدمتین در کیف | |
| منافات نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی ذات الاصغر | | | | | | | | |
| کل انسان حیوان<br>ولاشی من الشجر بحیوان<br>نتیجه<br>لاشی من الانسان بشجر | | لاشی من الشجر بحیوان<br>وکل انسان حیوان<br>نتیجه<br>لاشی من الشجر بانسان | | بعض الانسان حیوان<br>ولاشی من الشجر بحیوان<br>نتیجه<br>لیس بعض الانسان بشجر | | لیس بعض الشجر بحیوان<br>وکل انسان حیوان<br>نتیجه<br>لیس بعض الشجر بانسان | | امثله |

دیدی در این شکل که در کبریات این ضروب عموم موضوعیت الکبری است
با اختلاف مقدمتین در کیف ومنافات نسبة وصف اوسط است بسوی
اکبر بانسبة وصف اوسط بسوی ذات اصغر تامل کن درست تا بفهمی وضروب
مذکوره مرکوز ذهنت باشد که همه جا بکارت خواهد آمد امثله آنها را قیاس
کن هرطور بخواهی بزن اینجا میزانی بدستت دادم
این شرائط شکل سیم است که نظر میکنی در شکل (۴۹)

## شرائط شکل الثالث بحسب الکم و الکیف و الجهة

| الضروب | | | امثلتها |
|---|---|---|---|
| الضرب الاول | الصغری | حمل اصغر براوسط | کل انسان حیوان / و کل انسان ناطق / (ینتج) / بعض الحیوان ناطق |
| | الکبری | عموم موضوعیت اوسط | |
| الضرب الثانی | الصغری | حمل اصغر براوسط | بعض الانسان حیوان / و کل انسان جسم / (ینتج) / بعض الحیوان جسم |
| | الکبری | عموم موضوعیة اوسط | |
| الضرب الثالث | الصغری | حمل اصغر براوسط و عموم موضوعیة اوسط | کل انسان حیوان / و بعض الانسان جسم / (ینتج) / بعض الحیوان جسم |
| | الکبری | | |
| الضرب الرابع | الصغری | حمل اصغر براوسط و عموم موضوعیة اوسط | کل انسان حیوان / و لا شیء من الانسان بحجر / (ینتج) / لیس بعض الحیوان بحجر |
| | الکبری | عموم موضوعیة اوسط | |
| الضرب الخامس | الصغری | حمل اصغر براوسط | بعض الانسان حیوان / و لا شیء من الانسان بحجر / (ینتج) / لیس بعض الحیوان بحجر |
| | الکبری | عموم موضوعیة اوسط | |
| الضرب السادس | الصغری | حمل اصغر براوسط و عموم موضوعیة اوسط | کل انسان حیوان / لیس بعض الانسان بحجر / (ینتج) / لیس بعض الحیوان بحجر |
| | الکبری | | |

نیکو نظر نما که در این شکل که شروط مذکوره در آن جمع است فتدبر



شرائط شکل چهارم در شکل (۵۰) مندرج است ملاحظه نما

## شرائط شکل الرابع بحسب الکم و الکیف و الجهة

| الضروب | | | امثلتها |
|---|---|---|---|
| الضرب الاول | الصغری | عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر براوسط | کل انسان حیوان / و کل ناطق انسان / (ینتج) / بعض الحیوان ناطق |
| | الکبری | حمل اوسط براکبر | |
| الضرب الثانی | الصغری | عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر براوسط | کل انسان جسم / و بعض الابیض انسان / (ینتج) / بعض الجسم ابیض |
| | الکبری | حمل اوسط براکبر | |
| الضرب الثالث | الصغری | عموم موضوعیة اوسط | لا شیء من الحیوان بحجر / و کل انسان حیوان / (ینتج) / لا شیء من الحجر بانسان |
| | الکبری | حمل اوسط براکبر و عموم موضوعیة اکبر | |
| الضرب الرابع | الصغری | حمل اصغر براوسط | کل فرس حیوان / و لا شیء من الانسان بفرس / (ینتج) / بعض الحیوان لیس بانسان |
| | الکبری | عموم موضوعیة اکبر | |
| الضرب الخامس | الصغری | حمل اصغر براوسط | بعض الانسان حیوان / و لا شیء من الفرس بانسان / (ینتج) / بعض الحیوان لیس بفرس |
| | الکبری | عموم موضوعیة اکبر | |
| الضرب السادس | الصغری | | بعض الحیوان لیس بفرس / و کل انسان حیوان / (ینتج) / بعض الفرس لیس بانسان |
| | الکبری | عموم موضوعیة اکبر | |
| الضرب السابع | الصغری | عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر براوسط | کل انسان حیوان / و بعض الفرس لیس بانسان / (ینتج) / بعض الحیوان لیس بفرس |
| | الکبری | | |
| الضرب الثامن | الصغری | عموم موضوعیة اوسط | لا شیء من الحیوان بحجر / و بعض الناطق حیوان / ینتج / بعض الحجر لیس بناطق |
| | الکبری | حمل اوسط براکبر | |

میزان  مختلطات قیاسهائی را گویند که حاصل شود از خلط موجهات بعضی با بعضی و موجهات را نیز سیزده قسم اعتبار کرده اند (بیان ذلک) پیش از اینها گفتیم قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را مرقوم داشتیم هشت است و مرکبه هفت که تفصیل اینها گذشت و پانزده در پانزده که ضرب شود (۲۲۵) میشود اما بسیاری از اهل این فن بسائط شش قسم معتبر دانسته اند یعنی دو قسم وقتیتان را (یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه) در عداد نیاورند و بدانها اعتبار نجسته اند لهذا در مختلطات بسائط و مرکبات را سیزده گیرند و ما هم در این مبحث بنا بر قول صاحب شمسیه همین سیزده را معتبر دانیم که میگوید هرگاه اعتبار کنیم این سیزده قضیه را در صغری و کبرای شکل اول حاصل میشود یکصد و شصت و نه صورت یعنی بر حسب اختلاطات این قضایا زیرا که (۱۳) را چون در نفس خود ضرب نمائیم (۱۶۹) حاصل میشود ولیکن چون در صغری فعلیت شرط شده بیست و شش صورت از آن خارج میشود که آن ضرب ممکنتین در سیزده قضیه است پس باقی میماند قضایای مختلطه منتجه یکصد و چهل و سه (۱۴۳) صورت و قانون انتاج آنها این است که کبری ما یا یکی از وصفیات چهارگانه است که مشروطتین و عرفیتین باشد یا غیر آنها پس اگر کبری غیر وصفیات چهارگانه است باین معنی که یکی از نه قسم باقی است پس نتیجه مانند کبری است



و اگر کبری یکی از وصفیات اربع است پس نتیجه مانند صغری است لکن اگر در آنها قید لا دوام یا لا ضرورت باشد حذف میکنیم و همچنین اگر بیابیم در آنها ضروریتیکه مخصوصه بآنها باشد یعنی مشترکه میان آنها و کبری نباشد حذف میکنیم بعد از آن نظری نمائیم بکبری اگر در آن قید لا دوام مثبت مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه عامه میباشد محفوظ بعینها آن نتیجه و اگر بوده باشد در آن قید لا دوام مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه خاصه ضم میکنیم او را بسوی محفوظ و میباشد مجموع حاصل از آن دو تا جهة نتیجه بیان اول که کبری هرگاه بوده باشد غیر وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند کبری بعلت اندراج متن و ظاهر چونکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه هر چه ثابت است از برای آن اوسط بالفعل پس همان نیز محکوم علیه باکبر است بجهة معتبره در کبری لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است از برای اوسط بالفعل پس میباشد محکوم علیه باکبر بهمان جهة معتبره

اما بیان ثانی که کبری هرگاه بوده باشد یکی از وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند صغری پس بعلت اینکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه دوام اکبر بدوام اوسط است و چونکه اوسط مستدام است از برای اکبر میباشد ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ثبوت اوسط از برای آن پس اگر ثبوت اوسط از برای آن دائمی است ثبوت اکبر از برای او نیز دائمی است و اگر در وقت است میباشد نیز

در وقت و اگر اوسط مستدام است از برای اکبر بطور ضرورت چنانکه در مشروطتین است میباشد ضرورت ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ضرورت ثبوت اوسط از برای آن زیراکه ضروری برای ضروری چیزی ضروری آن چیز است و اما حذف لادوام صغری و لاضرورت آن بعلت این است که صغری چونکه میباشد موجبه میباشد لادوام و لاضرورت در آن سالبه و سالبه نیست از برای آن دخلی در انتاج این شکل و اما حذف ضرورت مخصوصه بصغری پس بعلت اینکه کبری هرگاه بوده باشد در آن ضرورتی جایز است انفکاک اکبر از هرچه که ثابت است از برای آن اوسط لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است از برای آن اوسط پس جایز است انفکاک اکبر از اصغر و تعدی نمیکند ضرورت صغری بسوی نتیجه

و اما ضم لادوام کبری پس بعلت اندراج متن و ظاهر است ایضاً زیراکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه اکبر دائمی نیست از برای هرچه آن اوسط است و اصغر از چیزهائی است که آن اوسط است پس میباشد اکبر غیر دائمی از برای آن (مثلاً) صغری ضروریه مع مشروطه عامه نتیجه میدهد ضروریه را زیراکه نتیجه مانند صغری است بعینها و با مشروطهٔ خاصه نتیجه میدهد ضروریه لادائمه را بعلت انضمام لادوام با صغری لکن قیاس صادق المقدمات مؤلف نمیشود از آن دوتا (یعنی ضروریه و مشروطه خاصه



زیراکه قیاس ملزوم نتیجه است پس اگر منتظم شود قیاس صادق المقدمات از آن دوتا لازم میآید صدق ملزوم بدون لازم و این محال است و با عرفیه عامه نتیجه میدهد دائمه را بعلت حذف ضرورتی که مختصه بصغری است از آن دوتا پس باقی نمیماند مگر دوام و با عرفیه خاصه نتیجه میدهد دائمه لادائمه را بحذف ضرورت و ضم لادوام و قیاس صادق المقدمات منتظم نمیشود از این دوتا (یعنی ضروریه و عرفیه خاصه) نیز و صغرای دائمه با احدی العامتین (یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه) نتیجه میدهد دائمه را و با احدی الخاصتین (یعنی مشروطه خاصه و عرفیه خاصه) دائمه لادائمه را و صدق نمیکند دو مقدمه قیاس از آن دوتا نیز چنانکه دانستی در اینجا جدول مسطور در حاشیه را مرقوم میداریم چنانکه تحقیقات او را نیز ترجمه کردیم و گذشت شکل (۵۱)

| الصغریات / الکبریات | المشروطة العامة | العرفیة العامة | المشروطة الخاصة | العرفیة الخاصة |
|---|---|---|---|---|
| الضروریة | ضروریه | دائمه | ضروریه لادائمه | دائمه لادائمه |
| الدائمة | دائمه | دائمه | دائمه لادائمه | دائمه لادائمه |
| المشروطة العامة | مشروطه عامه | عرفیه عامه | مشروطه خاصه | عرفیه خاصه |
| العرفیة العامة | عرفیه عامه | عرفیه عامه | عرفیه خاصه | عرفیه خاصه |
| المطلقة العامة | مطلقه عامه | مطلقه عامه | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه |
| المشروطة الخاصة | مشروطه عامه | عرفیه عامه | مشروطه خاصه | عرفیه خاصه |
| العرفیة الخاصة | عرفیه عامه | عرفیه عامه | عرفیه خاصه | عرفیه خاصه |
| الوجودیة اللادائمة | مطلقه عامه | مطلقه عامه | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه |
| الوجودیة اللاضروریة | مطلقه عامه | مطلقه عامه | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه |
| الوقتیة | وقتیه مطلقه | مطلقه وقتیه | وقتیه | مطلقه وقتیه لادائمه |
| المنتشرة | منتشره مطلقه | مطلقه منتشره | منتشره | مطلقه منتشره لادائمه |

و اختلاطات شکل دوم نیز دویست و بیست و پنج است از ضرب پانزده
در پانزده ولی بحسب شروطی که در آن نموده اند منتج آن هشتاد و چهار است
زیرا که اعتبار دو شرط در این شکل شده
یکی صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایای منعکسة السوالب
یکی دیگر استعمال ممکنه با ضروریه مطلقه با کبرین مشروطتین
شرط اول ساقط میکند هفتاد و هفت اختلاط را که حاصل میشود از ضرب یازده
صورت صغری در هفت صورت کبری و شرط دوم ساقط
میکند هشت صورت را که ممکنین صغری با دائمه و عرفیتین و کبری
با دائمه باشد و ضابطه در انتاج این قضایا این است که دوام یا صدق
میکند بر احد المقدمتین یا اینکه بوده باشد ضروریه یا دائمه یا اینکه
صدق نمیکند پس اگر صدق کند بر احد المقدمتین نتیجه دائمه است
و الا نتیجه مانند صغری است بشرط حذف قید وجود یعنی لا دوام یا
ضرورة از آنها و حذف ضرورت از آنها خواه وصفیه باشد یا وقتیه
اما اینکه نتیجه مانند مقدمه دائمه است یا مانند صغری پس براهین
مذکوره در مطلقات از خلف و عکس و افتراض است
مثلاً هرگاه صدق کند کل (ج) (ب) بالاطلاق و لا شیء من (ا)
(ب) بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد لا شیء من (ج) (ا) دائما و الا
باید بعض (ج) (ا) بالاطلاق صادق باشد پس قرار میدهیم او را
صغری از برای کبری قیاس همچنین بعض (ج) (ا) بالاطلاق و



و لا شیء من (ا) (ج) بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد از اول بعض (ج)
لیس (ب) بالضرورة یا دائما و حال آنکه بود کل (ج) (ب) بالاطلاق
هذا خلف یا بعکس کبری یعنی لا شیء من (ب) (ا) دائما تا نتیجه دهد
نتیجه مطلوبه را و از اینجا ظاهر شد اینکه سالبه ضروریه هرگاه منعکس
شود بعکسها نتیجه میدهد ضروریه در این شکل ضروریه را و چون مبین
نشده است این مطلب اکتفا میشود بر دوام در نتیجه
و اما حذف قید وجود از صغری بواسطه این است که اگر بوده باشد با کبری
بسیطه میباشد قید وجود صغری موافق با کبری در کیف و اگر با کبرای
مرکبه باشد نتیجه نمیدهد با اصل بعلت آنچه ذکر کردیم و نه با قید وجود
صغری زیرا که دو قید وجود یا مطلقتان میباشد یا ممکنتان یا مطلقه عامه
و ممکنه و نیست انتاجی در این شکل از آن
و اما حذف ضرورت از صغری پس بعلت اینکه مفروض این است که
دوام صدق نمیکند بر صغری پس اگر بوده باشد در آن ضرورتی باید بوده باشد
یا ضرورت مشروطه یا ضرورت وقتیه یا ضرورت منتشره و اخص
اختلاطات از یکی از اینها و از مقدمه دیگری اختلاط از مشروطتین یا
از وقتیه و مشروطه است و ضرورت در اینها تعدی نمیکند بسوی نتیجه
اما در اختلاط از مشروطتین برای اینکه اوسط در آن دو تا ضروری الثبوت
از برای مجموع ذات احد الطرفین و وصف اوست و ضروری السلب
از مجموع ذات طرف دیگر و وصف اوست و لازم نمی آید از آن مگر

منافات ضروریه میان مجموعین و حال انکه مطلوب ضرورت منافات وصف احد الطرفین است از برای مجموع ذات طرف دیگر و وصف آن و آن غیر لازم است.

و اما اختلاط از وقتیه و مشروطه بعلت این است که هرگاه اوسط ضروری الثبوت از برای اصغر باشد در بعض اوقات ذات و ضروری السلب است از اکبر بشرط وصف لازم نمی‌آید از ان مگر اینکه ذات اکبر با وصف آن ضروری السلب از ذات اصغر است در بعض اوقات و آن مطلوب نیست و اما اینکه وصف اکبر ضروری السلب از ذات اصغر است لازم نمی‌آید نیز زیرا که جایز است اینکه لزوم ضرورت سلب ناشی از اقتران ذات بوصف باشد بلی اگر ثابت شود انعکاس مشروطه کنفسها تعدی میکند ضرورت از صغری لکن مبین نشده است تفصیل آن در این جدول است شکل (۵۲)

| الکبری / الصغری | الضروریة | الدائمة | المشروطة الخاصة | العرفیة الخاصة | المطلقة العامة | الوجودیة اللادائمة | الوجودیة اللاضروریة | الوقتیة | المنتشرة | الممکنة العامة | الممکنة الخاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| المشروطة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة وقتیة | مطلقة منتشرة | ممکنة عامة | ممکنة عامة |
| المشروطة الخاصة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة وقتیة | مطلقة منتشرة | ممکنة عامة | ممکنة عامة |
| العرفیة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة وقتیة | مطلقة منتشرة | ممکنة عامة | ممکنة عامة |
| العرفیة الخاصة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | عرفیة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة وقتیة | مطلقة منتشرة | ممکنة عامة | ممکنة عامة |



اما اختلاطات نتیجه در شکل سیم یکصد و چهل و سه صورت است که حاصل میشود از ضرب یازده صورت صغری در سیزده صورت کبری زیرا که اشتراط فعلیه صغری ساقط میکند بیست و شش صورت از اختلاطات ممکنة الانعقاد را و کبرای از اقسام نتیجه یا میباشد یکی از وصفیات اربع یا نمیباشد پس اگر نبوده باشد بلکه بوده باشد یکی از تسع باقیه میباشد جهة نتیجه جهة کبری بعینها و اگر بوده باشد یکی از وصفیات اربع پس نتیجه مثل عکس صغری است بقید حذف لادوام اگر عکس مقید بآن باشد و ضم کرده می‌شود بسوی او لادوام کبری اگر احد الخاصتین باشد اما اینکه نتیجه مانند کبری یا مانند عکس صغری است پس بطریق مذکوره از خلف و عکس و افتراض بنحویکه گذشت و اما حذف لادوام عکس صغری پس بجهة اینکه عکس صغری موجبه است پس میباشد لادوام آن سالبه و نیست دخلی از برای آن در صغرای این شکل و اما ضم لادوام کبری بسوی آن پس بعلت اینکه نتیجه میدهد با صغری لادوام نتیجه تفصیلش در این جدول است شکل (۵۳)

| الکبریات / الصغریات | الضروریة | الدائمة | المشروطة العامة | العرفیة العامة | المشروطة الخاصة | العرفیة الخاصة | المطلقة العامة | الوجودیة اللادائمة | الوجودیة اللاضروریة | الوقتیة | المنتشرة |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| المشروطة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| العرفیة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | حینیة مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| المشروطة الخاصة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة |
| العرفیة الخاصة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | حینیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة | وجودیة لادائمة |

از برای انتاج شکل چهارم بحسب جهة پنج شرط است
(اول) بودن قیاس در آن از فعلیات که ممکنه اصلا در آن استعمال نشود
(دوم) بودن سالبه مستعمله در آن منعکسه
(سیم) صدق دوام در ضرب سیم بر صغرای آن یا یکی بوده باشد از قضایای ست منعکسة السوالب
(چهارم) بودن کبری در ضرب ششم از قضایای ست منعکسة السوالب
(پنجم) بودن صغری در ضرب هشتم احد الخاصتین و کبری از جزئیاتی که صدق کند بر آن عرفی عام

و منتج از اختلاطات بحسب شرط مذکوره در هریک از ضرب اول و دوم یکصد و بیست و یک صورت است که حاصل از ضرب موجهات فعلیه یازده گانه در نفس خود آنها باشد و در ضرب سیم چهل و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغرتین دائمتین با فعلیات یازده گانه باشد و از ضرب صغریات مشروطتین و عرفیتین با ست منعکسة السوالب و در ضرب چهارم و پنجم شصت و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریات فعلیه یازده گانه با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب ششم و هشتم دوازده صورت که حاصل از ضرب صغرتین خاصتین با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب هفتم بیست و دو صورت است که حاصل میشود از ضرب کبرتین خاصتین با فعلیات یازده گانه و منتیجه در ضرب اول و دوم عکس صغری است اگر ضروریه یا دائمه باشد یا بوده باشد قیاس



از ست منعکسة السوالب و الا پس مطلقه عامه است و در ضرب سیم دائمه است اگر یکی از دو مقدمه آن ضروریه یا دائمه باشد و الا پس عکس صغری است و در ضرب چهارم و پنجم دائمه است اگر کبری ضروریه یا دائمه باشد و الا پس عکس صغری است بحذف لادوام از آن بیان همه اینها براهین مذکوره در مطلقات است و در ضرب ششم چنانست که در شکل دوم گذشت بعد از عکس نمودن صغری و در ضرب هفتم چنانست که در شکل سیم گذشت بعد از عکس نمودن کبری و در ضرب هشتم بعکس نتیجه است بعد از عکس ترتیب چنانکه در شکل اول گذشت و بالجمله چونکه این ضروب ثلثه اخیره بر میگردد بسوی اشکال ثلثه مذکوره بطریق عکس گذشت میباشد نتایج آن اشکال بعضها در ششم و هفتم و بعکس آن در هشتم بر تو باد بمطالعه این جداول پنجگانه

شکل (۵۴)

جدول الضرب من الاول الی الثامن

| الصغری / الکبری | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | المطلقه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | مطلقه | مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | حینیه | حینیه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |
| [illegible] | حینیه | حینیه | حینیه مطلقه | حینیه مطلقه | حینیه لادائمه | حینیه لادائمه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه | مطلقه عامه |

## جدول الضرب الثالث

| الصغريات / الكبريات | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| الضرورية | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة |
| الدائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة |
| المشروطة | دائمة | دائمة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة |
| العرفية | دائمة | دائمة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة |
| المشروطة الخاصة | دائمة | دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة |
| العرفية الخاصة | دائمة | دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة |

## جدول الضرب الرابع والخامس

| الكبريات / الصغريات | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| الضرورية | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة |
| الدائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة | دائمة |
| المشروطة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| العرفية | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| المشروطة الخاصة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| العرفية الخاصة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |

## جدول الضرب السادس والثامن

| الصغريات / الكبريات | الضرورية | الدائمة | المشروطة | العرفية | المشروطة الخاصة | العرفية الخاصة |
|---|---|---|---|---|---|---|
| المشروطة الخاصة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة |
| العرفية الخاصة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة |

## جدول الضرب السابع

| الكبريات / الصغريات | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| المشروطة الخاصة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |
| العرفية الخاصة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة | حينية مطلقة لا دائمة | حينية مطلقة لا دائمة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة | مطلقة عامة |



این بود بیان مختلطات که اقتباس از شمسیه کرده و بطور خلاصه ترجمه نمودیم طالب زیاده از این باید رجوع بکتب مبسوطه نماید

## میزان در بیان قیاس اقترانی شرطی است

اندکی از مطلب دور شدیم تقسیم را فراموش نمودی اینجا تکرار مینمائیم تا متذکر کردی پیش ازین گفتیم حجة بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل و گفتیم قیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی نیز بر دو قسم یکی حملی و دیگری شرطی از حملی سخنانی گفتیم و گذشت حالا از شرطی سخن میگوئیم

بدانکه قیاس اقترانی شرطی آنست که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات محضه یا از شرطیات و حملیات که سابقاً اشاره نمودیم و اقسام آنرا پنج دانسته اند بدین تفصیل

(۱) مرکبه از دو متصله (۲) از دو منفصله (۳) مرکب از حملیه و متصله (۴) مرکب از حملیه و منفصله (۵) مرکب از متصله و منفصله امثله آنهارا از دو باشد که مرقوم داریم

و باید بدانیکه در ترکیبات مذکوره البته اشتراکی در مقدمتین آنها هست یعنی جزئی که آنرا حد وسط میخوانی یا محکوم علیه در هر دو مقدمه است یا محکوم به در هر دو یا محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری یا بالعکس که محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است

بواسطه این اختلافات در اشتراک اشکال اربعه حاصل میشود (بدین تفصیل)

آنکه محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری — شکل اول است
آنکه محکوم به در صغری و کبری هر دو است — شکل دوم است
آنکه محکوم علیه در صغری و کبری است — شکل سیم است
آنکه محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است — شکل چهارم

پیش از اینها از قضایای شرطیه سخنها گفتیم و بسیاری از امثله آنها را مرقوم داشتیم هم موجبه هم سالبه و از قضایای حملیه نیز مثالها زدیم و در اشکال اربعه و شروط آنها تحقیقات نمودیم فلهذا در اینجا که کلام در قیاسات اقترانی شرطی داریم میتوانی اشکال اربعه را و اقسام ترکیب نتیجه‌گانه بحسب شرایط آن خود بفهمی اینجا برای تشویق ذهن شما در این جدول مثالی از ترکیبات مذکوره مینگاریم باقی را خود بفهم شکل (۵۵)

القیاسات الشرطیة الاقترانیة

| | الصغریات | الکبریات | النتائج |
|---|---|---|---|
| متصلتین ما یترکب منه | کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود | وکلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیٔ | کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیٔ |
| منفصلتین ما یترکب منه | اما ان یکون هذا العدد زوجاً واما ان یکون فرداً | واما ان یکون الزوج زوج الزوج او یکون زوج الفرد | اما ان یکون العدد زوج الزوج او یکون زوج الفرد او یکون فرداً |
| حملیة ومنفصلة ما یترکب منه | هذا الشیٔ انسان | وکلما کان انساناً کان حیواناً | هذا الشیٔ حیوان |
| حملیة ومنفصلة ما یترکب منه | هذا عدد | ودائماً اما ان یکون العدد زوجاً او یکون فرداً | فهذا اما ان یکون زوجاً او فرداً |
| متصلة ومنفصلة ما یترکب منه | کلما کان هذا الشیٔ ثلثة فهو عدد | ودائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً | کلما کان هذا الشیٔ ثلثة فاما ان یکون زوجاً او فرداً |



میزان گفتیم قیاس اقترانی است و استثنائی اقترانی را مرقوم داشتیم و گذشت اما قیاس استثنائی چنانچه بخاطر شما باشد در همین کتاب گفتیم آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن مذکور باشد و این قیاس مرکب است از دو مقدمه یک مقدمهٔ شرطیه و یک مقدمه وضع یکی از دو جزء آن یا رفع آن تا اینکه وضع جزء دیگر یا رفع آن لازم آید

و شرطیه موضوعه در آن یا متصله است یا منفصله

آنکه متصله باشد پس استثنائی عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را و استثنای نقیض تالی نتیجه دهد نقیض مقدم را و مراد از متصله در این باب لزومیه است و مخفی نیست که رفع مقدم و رفع تالی و وضع تالی و وضع مقدم نتیجه نمیدهد (مثلا) جایز نیست بگوئی کلما کانت الشمس طالعة فالحرارة موجودة پس رفع مقدم کنی و گوئی لکن الشمس لیست بطالعة که نتیجه دهد فالحرارة لیست بموجودة (ایضا) جایز نیست که وضع تالی نمائی و گوئی لکن الشمس طالعة که نتیجه دهد فالحرارة موجودة (چرا جایز نیست) برای اینکه جایز است حرارت موجود باشد و شمس طالع نباشد

علت عدم جواز چیست علت این است که تالی اعم است و چون تالی اعم باشد نتیجه نمیدهد بطوری که گفتیم

اما آنکه منفصله باشد یا حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو

آنکه حقیقیه است پس استثناء هر جزوی که فرض کنند از او نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثناء نقیض هر جزوی که فرض کنند نتیجه عین دیگر دهد

( و مراد از منفصله در این باب عنادیه است )

و انکه مانعة الجمع باشد نتیجه قسم اول دهد و بس یعنی استثناء عین هر جزوی که باشد نقیض دیگری نتیجه میدهد

و انکه مانعة الخلو باشد نتیجه قسم ثانی دهد و بس یعنی استثناء نقیض هر جزوی که باشد عین دیگری نتیجه دهد

و از تقریرات فوق ما دانستی که قیاس استثنائی دو قسم است قسمی اتصالی و قسمی انفصالی که بیان آنها گذشت

انتاجات قیاس استثنائی

| | |
|---|---|
| ما یترکب من متصلة لزومیة مع وضع المقدم ینتج وضع التالی فله نتیجة واحدة | لوکان هذا الجسم انساناً کان حیواناً لکنه انسان فهو حیوان |
| ما یترکب من متصلة لزومیة مع رفع التالی ینتج رفع المقدم فله نتیجة واحدة | لوکان هذا الجسم انساناً کان حیواناً لکنه لیس بحیوان فهو لیس بانسان |
| ما یترکب من منفصلة حقیقیة مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر و مع رفع احد الجزئین ینتج وضع الجزء الاخر فله اربع نتایج | هذا العدد اما زوج او فرد لکنه زوج (فلیس بفرد) لکنه فرد (فلیس بزوج) لکنه لیس بزوج (فهو فرد) لکنه لیس بفرد (فهو زوج) |
| ما یترکب من منفصلة مانعة الجمع مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر فله نتیجتان | هذا الجسم اما حجر او شجر لکنه شجر فلیس بحجر لکنه حجر فلیس بشجر |
| ما یترکب من منفصلة مانعة الخلو مع رفع احد الجزئین ینتج وضع جزء الاخر فله نتیجتان | هذا الجسم اما لاشجر او لاحجر لکنه لیس بلاشجر فهو لاحجر لکنه لیس بلاحجر فهو لاشجر |



میزان سخن را اعاده میکنیم و میگوئیم حجة بر ۳ قسم است قیاس و استقراء و تمثیل از قیاس با اقسامها سخنها گفتیم

اما استقراء پیش از این گفتیم که آن استدلال است بحال جزئی بر حال کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را و اکثر بهمین طور تعریف نموده اند بعضی طور دیگر گفته که استقراء یا تام است یا ناقص

اما تام است که تتبع شود در آن حال جزئیات تماماً و این قسم را قیاس مقسم میگویند مثالش را در شکل آتیه مرقوم میشود

اما ناقص نیز دو قسم است ( بدین تفصیل )

قسمی تتبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بآن حکم کلی است این قسم را مفید ظن میدانند مثال این قسم نیز خواهد آمد

قسمی دیگر تتبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بان حکم جزئی میباشد این قسم را مفید یقین دانند مثال این قسم ایضاً مذکور خواهد شد گردید

و تحقیقاتی دیگر در این مطلب ( یعنی استقراء ) نموده اند که این مختصر را مجال ذکر آنها نیست رجوع بکتب مبسوطه باید نمود

الکنون جدولی رسم مینمائیم و مطالب مذکوره فوق را عرتباً از کلمات قوم برای تشویق ذهن و رسوخ در خاطر شما تکرار میکنیم باید خوب تفکر کنی و بفهمی این جدول شکل (۵۷) میباشد

الاستقراءُ امّا تامّة و امّا ناقصٌ امّا التامّ فهو تصفّح حالِ جميع الجزئيّات بِاَسْرِها ويُسمّىٰ القياسَ المقسّم وَهُوَ يُفيدُ اليقين وَاَمّا الناقِصُ فَهُوَ قِسْمانِ قِسْمٌ يَتَصَفّح فيهِ اَحْوالُ الجزئيّات وَيَكونُ المَقصُودُ بِهِ الحكم الكلّي وَهذا القِسْمُ لا يفيد الّا الظّنّ وَقِسمٌ يتصفّحُ فيهِ اَحْوالُ الجُزئيّاتِ وَيَكونُ المَقصُودُ بِهِ اَلحُكمُ الجزئي وَهُوَ يُفيدُ اليقين

| مثالُ الاستقراءِ التامّ | مثال القِسمِ الاوّل للاستقراءِ الناقص | مثال القِسمِ الثاني للاستقراءِ الناقِص |
|---|---|---|
| كلّ حيوان امّا ناطق او غير ناطق وكلّ ناطق من الحيوان حسّاس وكلّ غير ناطق من الحيوان حسّاس (ينتج) كلّ حيوان حسّاس | كلّ حيوان يحرّك فكّه الاسفل عند المضغ لانّ الانسان كذلك والفرس كذلك الى غير ذلك من افراد الحيوان | بعض الحيوان انسان وبعضه فرس وبعضه بقر يحرّك فكّه الاسفل عند المضغ الانسان ايضا كذلك (ينتج) بعض الحيوان [illegible] |

## در ذکر تمثیل است

میزان تمثیل اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر (بعبارة اخری) استدلال بحال جزئی است بر حال



جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی حال جزئی را میدانیم بنا بر معنی مشترک که میان آنها است

وفقها این تمثیل را قیاس میخوانند (هر کسی را اصطلاحی داده اند) ومنطقیین تمثیل را منقسم بدو قسم نموده اند (تمثیل قطعی) و تمثیل غیر قطعی اما تمثیل قطعی گویند مفید یقین است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه است در نا در بودن از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباشد کیهان نیازمند بسوی آفریننده نیز

اما تمثیل غیر قطعی گویند مفید ظن است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه میباشد در سازواری از آنکه نو است پس میباشد کیهان نو نیز مثال عربی را در شکل آتیه از کلمات قوم مرقوم میداریم

و باید بدانی که عمده در طریق تمثیل دوران و تردید است

اما دوران علامت بودن وصفی است که علت از برای حکم باشد اما تردید که آنرا سبر بسین مهمله و باء موحده نیز خوانند و تقسیم ایضاً گویند (بهر صورت) آن ایراد اوصاف اصل است و ابطال بعض آنها برای تعیین باقی از برای علیت

در باب تمثیل این رساله را گنجایش بیش از این نیست اکنون ما جدولی رسم میکنیم و مطالب فوق را غریباً در آن درج مینمائیم از کلمات منطقیین و تکرار مطلب و مثال برای این است که خاطر نشان شما شود و درست بدانی این جدول شکل (٥٨) میباشد

اَلتَّمثِيلُ هُوَ المُؤلفُ مِنْ قَضَايَا يَشْتَمِلُ عَلَى بَيَانِ مُشَارَكَةِ جزئي لجزئي اَخَر فِي عِلَّةِ حُكمِ لَهُ لِيُثبِتَ ذٰلِكَ الحُكمَ فِي ذٰلِكَ الجزئي وَهُوَ الذي يُسَمُّونَهُ الفقهاء قياسًا

| مثال التمثيل القطعي يفيد اليقين | مثال التمثيل غير القطعي يفيد الظن |
|---|---|
| العالم كالبيت في الامكان وهو علة للاحتياج الى الموثر فيكون العالم محتاجًا الى الموثر ايضًا | العالم كالبيت في التاليف هو علة الحدوث فيكون العالم حادثًا ايضًا |

## العمدة في طريق التمثيل الدوران والترديد

اما الدوران علامة كون الوصف علة للحكم اعني علامة كون السكر علة لحرمة الخمر

الخمر

ما دام مسكر احرام اذا ازال عنه الاسكار زال عنه الحرمة

اما الترديد هو ان تفحص اولًا اوصاف الاصل ويردد ان علة الحكم بل هذه الصفة او تلك ثم يبطل ثانيًا علية كل حتى يستقر على وصف واحده

| الاسكار | اما الرائحة المخصوصة | اما الطعم المخصوص | اما اللون المخصوص | اما الميعان | اما الاتخاذ من العنب | علة حرمة الخمر |
|---|---|---|---|---|---|---|
| هل هو علة | ليس كذلك لوجوده في التفاح الصالح الفاسد | ليس كذلك لوجوده في التفاح الصالح | ليس كذلك لوجوده في [illegible] | ليس كذلك لوجوده في الماء | ليس كذلك لوجوده في الخل | |



**میزان** گفته اند چنانچه قیاس باعتبار هیئات و صورة منقسم میشد بسوی استثنائی واقترانی با قسامهما همچنین باعتبار ماده منقسم میشود بسوی صناعات خمسه (بدین تفصیل) برهان جدل خطابه شعر مغالطه

و چنانچه واجب بود بر منطقی نظر در صورت اقیسه همچنین واجب است نظر آن در مواد اقیسه یعنی چنانکه احتراز از خطاء در فکر مینمود از جهة صورة نیز احتراز از خطاء در فکر باید بنماید از جهة ماده (برخی بدین طریق تقسیم کرده اند)

گفته اند قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است یا غیر برهانیست و مؤلف از یقینیات نیست

انکه مولف از یقینیات است اصولش شش است (بدین تفصیل)

(۱) اولیات وان قضایائیست که تصور طرفین آنها با نسبت کافی کافی در حکم و جزم باشد (مثل) الکلُّ اعظمُ مِنَ الجزءِ

(۲) مشاهدات وآن بردو قسم است یا بحس ظاهر است یا بحس باطن انکه بحس ظاهر است خوانده میشود حسی (مثل) الشمس مضیئة انکه بحس باطن است گفته میشود وجدانی (مثل) انّ لنا جوعًا وعطشًا

(۳) تجربیات قضایائی هستند که از زیادی تجربه و دیدن پی در پی حاصل شود (مثل) السقمونیا مسهلٌ للصفراء

(۴) حدسیات قضایائی میباشند که حکم میشود بآنها بحدس قوی از نفس که مفید برای علم باشد (مثل) نور القمر مستفاد من الشمس
(۵) متواترات قضایائی را گویند که حاصل میشوند باخبار جماعتی و بکثرت شهادات آنها که کذب آن عقلا ممتنع باشد (مثل) مکة موجودة
(۶) فطریات قضایائی هستند که از ذهن غایب نیستند نزد تصور و ملاحظه اطراف آنها (مثل) الاربعة زوج

اما آن قیاس که غیر برهانی است و مولف از یقینیات نمی باشد جدل و خطابه و شعر و مغالطه است

اما جدل مولف است از مشهورات و مسلمات
مشهورات قضایائی هستند که آرا کل مطابق در آن باشد مثل الاحسان حسن و الظلم قبیح یا آرا طایفه در آن مطابق بود مثل ذبح حیوانات نزد طایفه از هنود و قس علی هذا
مسلمات قضایائی هستند که مسلم داشته شود از خصم در مقام مناظره مثل تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را مثل انکه در صورت یقین در وضو و شک در ناقض میگویند اصل بقاء در طهارت است

اما خطابه مولف است از مقبولات و مظنونات
مقبولات قضایائی هستند که اخذ شده باشد از کسانیکه معتقد بآنها باشیم مثل انبیاء و اولیا و حکماء و امثال آنها مثل انکه الصلوة الخمس واجبة والصوم واجب فی شهر رمضان و الصلوة فی المسجد افضل و فی الحمام مکروه



والملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
مظنونات قضایائی هستند که حکم شود در آنها حکم راجح غیر جازم مثل فلان یطوف باللیل فهو سارق

اما شعر مولف است از مخیلات مثل خیالات شعرا که ترغیب و ترهیب میکند نفس را (مثل) الخمر یاقوتة سیالة (یا) العسل مرة مهوعة و چون مقرون بسجع و قافیه باشد البته تاثیر آن بیشتر است

(مثل قول عرب)

شمیسة کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقی ومغربها فمی

(مثال از شعر پارسی)

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

اما مغالطه که آنرا سفسطه گویند مولف است از وهمیات و مشبهات
وهمیات قضایائی هستند که حکم میکند بآنها وهم در امور غیر محسوسه (مثل) کل موجود فهو متحیز
مشبهات قضایائی اند کاذبه که شبیه اند بصادقه بواسطه اشتباه لفظی یا معنوی اشتباه لفظی مثل انکه از برای صورت فرس منقوش بر دیوار بگوئی تلک الصورة فرس و کل فرس صهال نتیجه بگیری که ان تلک الصورة صهالة اشتباه معنوی مثل انکه رعایت وجود موضوع را در موجبه ننمائی و بگوئی کل انسان و فرس فهو انسان و کل انسان و فرس فهو فرس نتیجه بگیری بعض الانسان فرس اکنون صناعات خمسه مذکوره را در شکل (۵۹) تکرار مینمائیم که بفهمی

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| الاوليات | المشاهدات | التجربيات | الحدسيات | المتواترات | الفطريات | |
| الواحد نصف الاثنين … الكل اعظم من الجزء | | السقمونيا مسهل للصفراء وكل مسهل للصفراء دواء (السقمونيا دواء) | نور القمر مستفاد من الشمس وكل … (نور القمر …) | مكة موجودة وكل موجودة … (مكة موجودة) | الاربعة زوج وكل زوج ينقسم بمتساويين (فالاربعة تنقسم بمتساويين) | |

البرهاني ما تألف من اليقينيات واصول اليقينيات ستة

| | |
|---|---|
| الجدلي ما تألف من المسلمات والمشهورات | المسلمات المشهورات |
| | لا ينقض اليقين بالشك |
| | الاحسان حسن |
| | وكاصالة البرائة واصل العدم والاستصحاب وغيرها |
| الخطابي ما تألف من المقبولات والمظنونات | المظنونات المقبولات |
| | فلان يطوف بالليل فهو سارق — الصلوات الخمس واجبة |
| الشعري ما تألف من المخيلات | المخيلات |
| | الخمر ياقوتية سيالة شفافة براقة غسالة |
| المغالطة ما تألف من الوهميات والمشبهات | المشتبهات الوهميات |
| | الجدار فيه فارة وكل فارة لها اذن فالجدار له اذن — كل موجود فهو متحيز |

غير البرهاني ما تألف من غير اليقينيات اصول لها سبعة



تمام شد آنچه مقصود ما بود در این کتاب رسیل ایجاز امید از حضرت باری جلت عظمته که آن مخدوم مذکور در اول کتاب را سودی وافی حاصل آید بلکه دیگران را

اکنون که کتاب با تمام رسید مخدومی میگوید اگر ممکن باشد خلاصه از این کتاب را در ورقه بیان نما بطوری مختصر که از یاده از چهل بیت تخمینی نباشد و بتوان آن را بحفظ داشت این خواهش را نیز امتثال نموده اطاعت مینمائیم بدون رویه مینویسیم من الله توفیق

بسمه تبارک و تعالی

بدانکه هر صورت که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود یا تصور است یا تصدیق

تصدیق آن صورت حاصله ایست که نسبت چیزی بچیزی است خواه بایجاب چون (زید کاتب) خواه بسلب چون (زید لیس بکاتب)

و تصور صورت حاصله ایست که غیر نسبت چیزی بچیزی باشد چون تصور زید و عمرو و غیر ذلک

و بدانکه تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت خوانند حجت بر سه قسم است (یکی) قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی (دیگر) استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال کلی (دیگر) تمثیل استدلال بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر اما قیاس باعتبار هیئة و صورة منقسم میشود بسوی استثنائی و اقترانی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

استثنائی چون ان کان هذا انساناً کان حیواناً لکنه لیس بحیوان
(نتیجه میدهد) ان هذا لیس بانسان
اقترانی منقسم میشود بدو قسم حملی و شرطی حملی مثل العالم متغیر و کل متغیر
حادث (نتیجه میدهد) فالعالم حادث اما شرطی چون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ (نتیجه میدهد)
کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ
اقترانی ایضاً منقسم میشود باعتبار ماده بسوی صناعات خمسه (یعنی)
برهان جدل خطابه شعر مغالطه که آنرا سفسطه نیز خوانند و این وقتی
است که در مقابل حکیم استعمال شود و مشاغبه نیز گویند هرگاه در مقابل
غیر حکیم باشد
اما برهان مرکب است از یقینیات و اصول آن شش است (۱)
اولیات مثل الکل اعظم من الجزء (۲) مشاهدات اگر مشاهده ظاهره
باشد آنرا حسی گویند مثل النار محرقة و اگر باطنه باشد وجدانی خوانند
مانند ان لنا جوعاً و عطشاً (۳) تجربیات مثل السقمونیا مسهل للصفرا
(۴) حدسیات مثل نور القمر مستفاد من الشمس (۵) متواترات
مانند مکه موجوده (۶) فطریات همچون الاربعة زوج
اما جدل مولف است از مشهورات و مسلمات
مشهورات چون العدل حسنٌ و الظلم قبیح
مسلمات تسلیم فقها، مسائل اصول فقه را



امّا خطابه مؤلف است از مقبولات و مظنونات
مقبولات قضایائی است که اخذ از اولیاء و حکما میشود
مظنونات چون فلان یطوف باللیل فهو سارق
امّا شعر مؤلف است از مخیلات و آن قضایائیست که اذعان و
اعتقاد ندارد با آنها نفس ولکن نفس متأثر میشود
دل من از غمت دریای خون شد سرشک دیده ام طوفان نوح است
امّا مغالطه مؤلف است از وهمیات و مشبهات
وهمیات قضایائیست که حکم میکند بآن وهم در غیر محسوس مانند حکم واهم
بخوف از موت
مشبهات قضایای کاذبه ایست که شبیه بصادقه باشد (مثل)
طلاق موقوف است بر نکاح و نکاح موقوف است بر تراضی طرفین
نتیجه میدهد که طلاق موقوف است بر تراضی طرفین و حال آنکه رضای
زوجه در طلاق شرط نیست الطلاق بید من اخذ بالساق اختیار با زوج
است فقط
این خلاصه نیز تمام شد و از آن حمد میگوییم حق جل و علا را که موفق گردیدم
باتمام آن
کتبه میرخانی

کتاب مستطاب

# اشکال المیزان

## علم منطق

از مؤلفات

ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل فیلسوف کامل افصح المتکلمین

محمد نصیر فرصت حسینی شیرازی

رحمة الله علیه

مرکز فروش :

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری

« چاپخانهٔ اسلامیه - تهران »

## کتب زیر را از کتابفروشی اسلامیه تهیه فرمائید

| | |
|---|---|
| قرآن گراوری مترجم با خلاصة‌التفاسیر فارسی | ۱۶۰ ریال |
| مفاتیح‌الجنان گراوری بتصحیح مرحوم حاج شیخ عباس‌قمی | ۱۰۰ » |
| منتهی الامال تألیف » » | ۴۰۰ » |
| رساله مشهدنامه المسمی به‌تحفة‌الطوسیه » » | ۸ » |
| مقامات العلیه » » | ۱۵ » |
| منازل الاخره » » | ۱۵ » |
| بیت‌الاحزان حالات حضرت فاطمه ع » » | ۲۰ » |
| تاریخ قم از صدر اسلام تا کنون تألیف ناصر الشریعه | ۳۰ » |
| ارشاد القلوب دیلمی با حواشی مفیده | ۳۰ » |
| نهج‌البلاغه با ترجمه فارسی ودیوان حضرت‌امیر ع | ۱۵۰ » |
| کاشف‌الاسرار تألیف ملانظرعلی طالقانی | ۱۰۰ » |
| حدیث قدسی باترجمه فارسی | ۱۲ » |
| معراج السعادة نراقی با کاغذ اعلا | ۱۲۰ » |
| » » » معمولی | ۹۰ » |
| گلزارحسینی یا اخترطوسی درمناقب و مراثی | ۵۰ » |
| زینت‌المجالس تألیف مرحوم مجدالدین محمدالحسینی درتاریخ | ۱۵۰ » |
| نورالانوار تألیف آقای شیخ علی‌اصغر بروجردی | ۶۰ » |
| تأثیر شخصیت محمدص تألیف محمدعلی خلیلی | ۲۵ » |
| تشریح و محاکمه درتاریخ آل محمدص تألیف قاضی بهلول | ۲۵ » |
| انوار القلوب جلد دوم در وقایع کربلا | ۱۲۰ » |
| زینت‌المراثی تضمین ۱۲ بندمحتشم | ۴ » |
| آئین رستگاری تالیف ابراهیم کتابچیان در۲جلد | ۲۰۰ » |
| آئینهٔ اسلام دراثبات معراج حضرت ختمی مرتبت تألیف خالصی | ۲۵ » |
| انیس المقلدین حضرت آقای حاج آقا حسین بروجردی | ۱۰ » |
| مجمع الرسائل » » » » | ۶۰ » |
| منتخب الرسائل » » » » | ۱۵ » |
| وسیلة النجاة » » » » | ۵ » |

جامع المقدمات شامل ۱۵ کتاب بخط آقای طاهرخوشنویس وچاپ گراوری
۱۲۰ ریال